

بذر

شماره بیست و چهارم -
بهمن ۱۳۸۶

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: افشین کوشا، ساحل نیکنام، بارید کیوان، فواد نیکو، پگاه فهیمی

www.bazr۱۳۸۴.com

Email: bazr۱۳۸۴@gmail.com

■ جوانان، سرمشق ها و قهرمانی ها صفحه ۴

■ سرکوب، مقاومت و جنبش دانشجویی

صفحه ۲



■ جعل تاریخ در پوشش سریال تاریخی

(در مورد مجموعه تلویزیونی مدار صفر درجه) صفحه ۷

■ فرهنگ اصطلاحات فلسفه و تنوری،

طبقه (بخش دوم) صفحه ۱

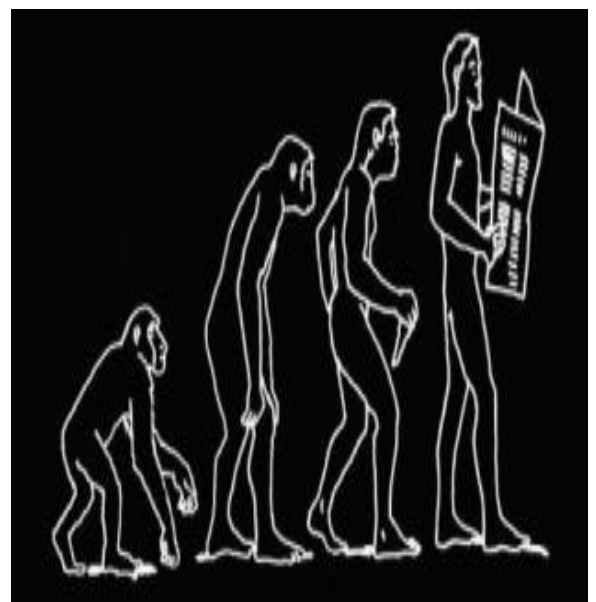
■ جنایتی دیگر در کردستان صفحه ۶

■ آگاهی "خودبخودی - بورژوازی" و آگاهی "طبقه‌ای"

- کمونیستی" کارگران - بخش چهارم صفحه ۱۸

اولین شماره بذر دانش آموزی
منتشر شد. در ادامه کاری آن
ما را همراهی کنید.

■ سالروز تولد داروین صفحه ۱۷



چند یادداشت:

سرکوب، مقاومت و جنبش دانشجویی

افشین کوشا

(۱)

ابعاد و دامنه سرکوب گسترش زیادی یافته است. گردانندگان جمهوری اسلامی هر قشر و سلیقه سیاسی و اجتماعی را هدف قرار داده اند. از پرونده سازی و بازداشت گسترده دانشجویان مبارز گرفته تا قتل ابراهیم لطف الهی در زندان سنندج؛ از ادامه بازداشت فعالین کارگری گرفته تا صدور و اجرای حکم قرون وسطایی شلاق برای کارگران شرکت کننده در مراسم اول ماه مه در کردستان، تا محکومیت فعالین زنان و اعدام زنان تهیدستی نظیر راحله زمانی؛ از پیگردهای وسیع در بلوچستان و خوزستان گرفته تا صدور حکم اعدام برای یعقوب میرنهاد روزنامه نگار بلوچ، تا زمینه چینی تبلیغی برای سرکوب کانون نویسندگان تا فشار فزاینده بر سینماگران، تا ادامه اعدام جوانان و نوجوانان تا صدور حکم اعدام برای مشروب خواری. جمهوری اسلامی دوباره برای همگان خط و نشان کشیده است.

حتی اصلاح طلبان حکومتی نیز در معرض فشار قرار گرفته اند. خادمین نظام رد صلاحیت می شوند. مجله زنان بسته می شود. ملای اصلاح طلب سنندجی به خاطر کوچکترین اعتراض، در اثر شکنجه معلول می شود. حتی بیت امام هم مورد بی مهری قرار می گیرد.

سرکوب مردم و مخالفین همواره در ذات جمهوری اسلامی بوده و هست اما موج اخیر سرکوب از جنس دیگری است. بویژه آنکه جمهوری اسلامی با شرایط ملی و بین المللی کیفیتا متفاوتی نسبت به دوره های گذشته روبروست. جناح حاکم صحبت از اسلامیزه تر کردن جامعه می کند. برای این جناح حتی مشروعیت ظاهری انتخابات مجلس هشتم اهمیتی ندارد. به همین دلیل اجازه عرض اندام جدی به جناح اصلاح طلب نمی دهد. برنامه های اصلاح طلبان حکومتی که با همراهی با ملی مذهبی ها می خواستند با شعار صلح و ثبات و امنیت حول رفسنجانی متحد شوند و کرسی های از دست رفته قدرت را باز پس گیرند، به خاطر به تعویق افتادن نقشه های جنگی آمریکا نقش بر آب شد. اما آنان نیز بیکار ننشسته اند.

جناح حاکم به دو علت به روشهای سرکوبگرانه اخیر رو آورده است. بخشی از بگیر و به بند های کنونی ناشی از ادامه فشار دولت آمریکا بر جمهوری اسلامی است. هر چند آمریکا در شرایط کنونی از تهدیدهای نظامی خود کاسته است اما به شکل های مختلف فشار بر جمهوری اسلامی را برای پیشبرد تغییرات مطلوب خود افزوده است. قدرت نمایی ها بر سر میزهای مذاکرات نیز جریان دارد. جناح حاکم نه تنها با فشار و تهدید آمریکا روبروست بلکه می داند که آمریکا با جناح های

دیگر نیز مشغول مذاکره است. اینکه کدام جناح مورد قبول آمریکا قرار گیرد و احتمالا به توافقاتی پنهانی با آمریکا دست یابد، دل مشغولی همه باندهای حکومتی بویژه باند دولت احمدی نژاد را تشکیل می دهد. بی دلیل نیست که احمدی نژاد ناکامی های دولت اش را در ارتباط با حل هر مشکل کلی و جزئی به توطئه های مشترک جناح رقیب و دشمن خارجی ربط می دهد. اختلاف نظر بر سر جهت گیری های سیاست خارجی جمهوری اسلامی جدی است. برخی از سران جمهوری اسلامی همانند رفسنجانی می خواهند از طریق پیوستن به محور ترکیه (و اسرائیل) مستقیم و بی واسطه با آمریکا به سازش برسند. برخی دیگر مانند لاریجانی خواهان بازی کردن بین آمریکا و روسیه و خنثی کردن اروپا هستند. و برخی دیگر فکر می کنند با تکیه بر روسیه و چین می توانند در مقابل فشارهای آمریکا و اروپا ایستادگی کنند. پشت هر یک از سیاست های فوق قدرت سیاسی - نظامی و منافع اقتصادی معینی خوابیده است که هیچ ربطی به منافع مردم ایران ندارند.

جدال میان جناح ها برای آن است که مبدا هر یک از دیگری رودست بخورد و سرش زیر آب رود. به همین دلیل جناح حاکم بر سخت گیریهای خود نسبت به جناحهای دیگر افزوده است. این سخت گیری شامل مردم نیز می شود. چرا که باید جمهوری اسلامی به امپریالیسم آمریکا نشان دهد که کماکان قادر به مهار و کنترل جامعه است. جامعه ای که اسیر بحران اقتصادی شدید است، فقر و بیکاری در آن بیداد می کند و نارضایتی عمومی از حد گذشته است. تنها با دیکتاتوری عریان و خفقان شدید می توان به این جامعه بحران زده چفت و بست زد و مانع از فروپاشی آن شد. این علت دوم و پایه ای رویکرد سرکوبگرانه اخیر است. جناح حاکم شمشیر از رو بسته تا همگان را مرعوب کند. اما مشکل جمهوری اسلامی اینجاست که نمی تواند مردم عاصی و به تنگ آمده را مرعوب کند. شمشیرش برائی سالهای شصت را ندارد و به دلیل اختلافات حاد میان جناح ها و فشار خارجی اراده و توان مستحکمی نیز پشت این شمشیر قرار ندارد. اعمال سرکوب گرانه رژیم گام نهادن در مسیری لغزان است که هر آن می تواند به ضد خود بدل شود.

(۲)

اما هیچ موج سرکوبی بدون مقاومت مردم پس نخواهد رفت. هرچه مردم بیشتر مقاومت کنند امکان درهم شکستن طرح های سرکوبگرانه بیشتر خواهد شد. هرچه مقاومت مردم آگاهانه و سازمان یافته تر باشد در به روی تحولات رادیکال بیشتر باز خواهد شد. این امر به تلاش تمامی نیروهای مترقی و انقلابی جامعه به ویژه نیروهای چپ وابسته است. شکافی که مابین این بخش از جامعه با مردم موجود است یک معضل جدی جامعه امروز ماست. این شکاف در کل جامعه و هر یک از جنبشهای جاری قابل رویت است. جمهوری اسلامی نیز به گونه ای روشهای سرکوبگرانه خود را طراحی می کند که مانع از پر شدن شکاف فوق گردد.

اوضاع به گونه ای است که از یکسو رژیم نمی تواند بر نارضایتی و مخالفت عمومی و مبارزات پراکنده و قسمی مردم

شده می پردازد و برای شرکت در نبردهای پیش روی تدارک می بیند. بدون فعالیتهای کارزاری نمی توان به گسترش جهش وار نیرو یاری رساند و بدون فعالیتهای روتین نمی توان به استحکام نیروها پرداخت. تحکیم و گسترش دو روی یک سکه هستند و با یکدیگر معنا می یابند. تنها از طریق برقراری ارتباط تنگاتنگ بین ایندو شکل از فعالیت و انجام پیگیرانه وظایف انقلابی در هر دوره می توان بر شکاف بین فعالین چپ و بدنه جنبش دانشجویی فایق آمد و بر دامنه حفاظت از فعالین چپ در مقابل اقدامات سرکوبگرانه افزود.

برای مثال مبارزه برای آزادی دانشجویان در بند اگر پشتوانه یک فعالیت پیگیر، مستمر و منظم را نداشته باشد نمی تواند به اهداف خود دست یابد. اگر فعالیتهای ما به چند آکسیون حمایتی یا چند افشاگری رسانه ای (هر چند مهم) محدود بماند قادر به عقب راندن رژیم نخواهیم بود.

اگر از این فرصت برای ارتقای آگاهی سیاسی و فعال کردن دهها، صدها و هزاران دانشجوی دیگر استفاده نشود نمی توان به اهداف کوتاه مدت و درازمدت خود دست یافت. هدف این فعالیتهای ما نباید فقط به آزادی رفاقتی باشد. تبلیغ آن آرمان و عقایدی که این رفاقت برای به زندان افتاده اند مهمتر است. علت بازداشت رفاقتی ما این بود که می خواستند اهداف پایه ای چپ را در میان دانشجویان و کل جامعه فراگیر کنند و توجه دانشجویان بیشتری را به علم رهایی بخش مارکسیسم و چگونگی رهایی جامعه از وضعیت اسارت بار و فلاکت بار کنونی جلب کنند. هر اندازه بتوانیم دانشجویان بیشتری را جایگزین رفاقتی زندانی خود کنیم امکان پیشبرد مبارزه قدرتمندتر برای آزادی آنان بیشتر فراهم می شود.

اگر ما نتوانیم توده های وسیع دانشجوی را درگیر مبارزه برای آزادی رفاقتی مان کنیم، خطر آن موجود است که یا در مقابل تهدیدات رژیم جا بزینیم یا اینکه بصورت گروهی کاملاً مجزا از مردم علیه رژیم مبارزه کنیم. نتیجه هر دو شکست است: هر چند شکست اولی شکستی خفت بار است و دومی شکستی خودخواسته.

امروزه دوری جستن از چنین سرنوشتی مستلزم گسست هر چه بیشتر از میراثی است که از دوم خردادها در جنبش دانشجویی به جا مانده است. میراثی که مشخصه اش تحقیر ایدئولوژی انقلابی، تمسخر سرمشق های مبارزاتی، تبلیغ رفرمیسم و سازشکاری و تقویت قانونی گرایی و علنی گرایی است. میراثی که فعالیت سیاسی را به ابراز وجود و بالا کشیدن خود (شخصی یا گروهی) از طریق فعالیتهای علنی تقلیل داده بود نه تشویق و آماده کردن واقعی مردم برای مبارزه جدی و رو در رو با جمهوری اسلامی. روش دوم خردادی ها بر اهداف سیاسی شان منطبق بود. هدف آنان حفاظت از نظم کهنه و جذب نیروهای جوان برای تر و تازه کردن جمهوری اسلامی بود. آیا چپ هایی که مدعی ساختن جهانی دیگر هستند می توانند از چنین روشهایی سود جویند؟ مسئله این است که چگونه جهانی، سیاسی و اهداف پایه ای ما باید در روشهای مبارزاتی ما انعکاس یابد. ■

غلبه کند و آنان را وادار به سکوت نماید. از سوی دیگر بخش آگاه جامعه نیز قادر به پیوند گسترده با این نارضیاتی عمومی نیست. اولی جنبه مثبت اوضاع است و دومی جنبه منفی آن. بدون غلبه بر این جنبه منفی نمی توان از پیشروی جنبشها و کلا پیشرفت جامعه سخن راند.

(۳)

تصویر فوق در ارتباط با جنبش دانشجویی نیز صدق می کند. علیرغم بازداشت های وسیع درآستانه ۱۶ آذر و اجرای احکام انضباطی و اخراج های وسیع فعالین دانشجویی، روحیه مبارزاتی توده های دانشجوی فروکش نکرده است. مبارزات کوی دانشگاه یک نمونه برجسته این روحیه است که یکی از محرک های مهم آن اعتراض به بازداشت فعالین دانشجویی بود. فعالیت هایی که در حمایت از مبارزات خانواده های دانشجویان در بند برای آزادی فرزندان خود صورت گرفت نیز نشانه ناتوانی رژیم در پیشبرد سیاست های ارباب گرانه خویش است. اما واقعیت این است که این حد از فعالیت برای عقب راندن رژیم کافی نیست. درست است که رژیم در اجرای طرح های سرکوبگرانه خود جدی است و از هیچ عمل رذیلانه ای فروگذاری نمی کند و از همین رو باید دشمن را جدی گرفت و رویکرد هشیارانه ای نسبت به اوضاع اتخاذ کرد، این نیز درست است که در مقطع کنونی به راحتی نمی توان فعالیت های گسترده علنی سازمان داد، اما کارهای زیادی هست که می توان و باید انجام داد تا جامعه ما از بن بست کنونی خارج شود. جنبش دانشجویی همانند دیگر جنبشها نیازمند مشی صحیح، سنجش درست از موقعیتهای و گسست از برخی روشهای محدود کننده غالب بر این جنبش است.

گرایشی در میان فعالین چپ دانشگاه مشاهده می شود که تنها در پی فعالیتهای آکسیونی و کارزاری اند و بهای لازم را به فعالیتهای روتین، منظم و ادامه دار نمی دهند. روشن است که برای دخالت گری سیاسی در هر جنبشی به هر دو شکل فعالیت نیاز است.

بدون شک فعالیتهای آکسیونی و کارزاری تاثیرات گسترده ای از خود به جای می گذارد و در کل جامعه پژواک می یابد. برای مثال برپایی مراسم ۱۳ آذر امسال، توسط نیروهای چپ تاثیرات سیاسی انکار ناپذیری بر جامعه داشت و پرچم قطب سوم را برافراشت. تا بدان حد که نشریه معتبر و آمریکایی هرالد تریبون به حضور فعال چپ ضد امپریالیست، ضد جمهوری اسلامی در دانشگاههای ایران اعتراف کرد. اتخاذ این شکل از فعالیتها از زاویه رقابت جویی با آلترناتیوهای بورژوا لیبرالی در جنبش دانشجویی مهم است.

اما بدون فعالیتهای روتین نیز نمی توان ادامه کاری سیاسی جنبشی را تضمین کرد و حتی فعالیتهای کارزاری را به خوبی به پیش برد. از همین رو این شکل از فعالیتها در درازمدت نقش اساسی دارند. ممکنست این نوع فعالیتها چندین محسوس نباشند و به ظاهر کوچک و کم اهمیت جلوه کنند اما بدون بافتن هزاران هزار تار کوچک نمی توان غولی را به بند کشید و نبرد پیروزمندی را سازمان داد. اهمیت این نوع فعالیت در آن است که با صبر و حوصله به تعلیم و تربیت نیروهای گردآوری

جوانان، سرمشق ها و قهرمانی ها

ساحل نیکنام

یکی از مجریان "کانال جدید"، در آستانه ماه محرم شادمانه از تدارک جوانان برای برگزاری حسین پارتی ها خبر می داد. خبر خوشحال کننده ای بود. طی چند سال اخیر، گروهی از دختران و پسران با پوشش و آرایش و موسیقی خاصی در مناطقی از تهران ظاهر می شدند و تاسوعا و عاشورا را آنگونه که خود می خواستند و می پسندیدند برگزار می کردند. این مقاومت و تقابل فرهنگی در برابر آیین های رسمی، هر سال گسترده تر و پر سر و صدا تر می شد و می رفت که بازتاب های سیاسی منفی برای حکومت در پی داشته باشد. به همین خاطر، دو سالی است که ماموران امنیتی و سرکوبگر تلاش زیادی را برای پیشگیری از برگزاری حسین پارتی ها و سرکوب و متفرق کردن جوانان معترض به کار می بندند. امسال نیز به شکل پراکنده و محدود شاهد حسین پارتی بودیم؛ هر چند که رنگ و لعاب سابق را نداشت و بیشتر به یک "قرار ملاقات عمومی" دختران و پسران نافرمان در خیابان شبیه بود. باید به این نکته هم اشاره کنم که از دیر باز، ایام محرم با فضای تکیه ها و نمایش های عمومی خیابانی اش، فرصتی را برای ملاقات و گفت و گوی دزدانه دلدادگان و یا وارد شدن به بازی های جدید عاطفی در اختیار دختران و پسران جوان قرار داده است.

اما مساله به اینجا ختم نمی شود و مناسبات بخش بزرگی از جوانان (عمدتا پسران) با محرم، پیچیده تر و متناقض تر از آن است که در حسین پارتی خلاصه شود. خوشی ما از مشاهده مقاومت جویی جوانان نباید به دلخوشی یا ساده انگاری منجر شود. واقعیت اینست که تعداد زیادی از پسران نوجوان و جوان معترض و شورشگر (به ویژه از محلات متوسط و پایینی شهرها) در تکیه ها حاضر می

شوند؛ نوحه می خوانند، از خود بیخود می شوند؛ اشک می ریزند و سینه می زنند. اینها همان کسانی هستند که در جریان مبارزات خودجوش خیابانی (نظیر شورش بنزین) در صف اول می ایستند. اینها همان کسانی هستند که از صبح تا شب به بالا و پایین حکومت فحش و ناسزا می گویند. نکته جالب اینست که گروه های جوانان هم محله ای که معمولا به شکل خودبخودی در همه جا شکل می گیرد و یک فرم اولیه تشکل محسوب می شود، هم محمل حرکت دستجمعی مبارزاتی آنان است و هم ابزار بسیج آنان در مراسم عزاداری محرم.

برای توضیح این پدیده نمی خواهم وارد بحث های روان کاوانه و یا به اصطلاح "آسیب شناسانه" بشوم. اینکه جوانان بی آینده و تحت فشار روزمره اند و به نوحه خوانی و سینه زنی می روند تا "خود را خالی کنند"، برای تحلیل از مساله کفایت نمی کند. این که جوانان دنبال دور هم جمع شدن به هر بهانه هستند و درست همانطور که با هم به سینما می روند، در تکیه و هیئت نیز با یکدیگر همراه می شوند، ما را به حل قضیه نزدیک نمی کند. پای مساله جدی تر و عمیق تری در میان است. ما با یک نیاز عینی و یک گرایش عمومی در قشر جوان جامعه روبرو هستیم که پاسخ می طلبد و در این راه، به

اسطوره روی می آورد. جوانان ناراضی، نافرمان و معترض، از شور و شوق هیچ کم ندارند. چیزی که نیاز آنان است، تجربه مبارزاتی، آرمان مبارزاتی و الگو یا سرمشق مبارزاتی یعنی همان چیزی که در زبان انگلیسی به آن Role Model می گویند است. هر جوانی در عرصه های مختلف زندگی، به ناگزیر و به درستی به دنبال سرمشق می گردد تا بتواند گام های راهگشا و جهش ها و گسست های ضروری را با نگاه و رجوع به تجربه و تاریخ او به انجام رساند. این به معنی الگو برداری یا به صحنه بردن مجدد "نمایشی" که آن سرمشق قبلا بازی کرده بود نیست. اکثر جوانان معترض (از میان همینها که در محرم، حسین حسین می گویند) وقتی که در طول سال به موسیقی رو می کنند، الگوی خود را دارند. اگر به سینما و بازیگری یا کارگردانی علاقمند باشند، از سرمشق یا سرمشق هایی پیروی می کنند. اگر درگیر ادبیات و داستان نویسی هستند، نگاهشان به "خدایان" یا "الهی گان" خویش است. بخشی از همین سینه زنان طرفدار پر و پا قرص "رپ" و موسیقی زیرزمینی هستند؛ همین ها هستند ستایشگران Eminem. ابتکار عمل، پیشروی و جریان سازی نسل جوان با نگاه و رجوع به سرمشق ها شکوفا و عملی می شود. راهی جز این وجود نداشته و ندارد.

نکته مهم اینست که نسل شورشگر جوان در هر عرصه ای غیر از آرمان و مبارزه انقلابی، راحت تر می تواند Role model هایش را جستجو و انتخاب کند. آرمان و مبارزه

انقلابی، یک عرصه ممنوعه و تحت پیگرد و سرکوب است. حاکمان به کمک دستگاه تبلیغات ایدئولوژیک - سیاسی و "تاریخ سازی" و اسطوره تراشی هایشان می کوشند نسل جوان را از سرمشق ها در حیطه ایدئولوژی و سیاست انقلابی محروم کنند. اسطوره عاشورا و امام حسین یک مقوله دیرینه فرهنگی و دم دست است که حول آن، بمباران تبلیغی روزمره انجام می شود. این اسطوره جایگزین سرمشق های مستند، واقعی و قابل پیروی می

شود. کل این اسطوره روی ایستادگی در برابر ظلم، مظلومیت، فداکار، تنها و ضعیف بودن و خلاف جریان حرکت کردن، نبردهای خارق العاده و بروز معجزه و امید به ادامه راه بعد از شهادت بنا شده است. روشن است که بحث بر سر چند و چون یک واقعه تاریخی در ۱۴۰۰ سال پیش، منافع و اهداف طرفین جنگ نیست. طی چند قرن، تغییر و تبدیلی از آن واقعه تاریخی به این اسطوره انجام گرفته است. این دگرگونی، به میزان زیادی نتیجه شرایط سیاسی ایران بعد از سلطه اسلام و تلاشهایی است که از سوی جامعه شکست خورده ایرانی برای حفظ آیین های گذشته (تحت پوشش مراسم مذهبی جدید) صورت گرفت. تناقضی که امروز وجود دارد اینست که نسل جوان تحت ستم برای چند روزی به همان الگویی چنگ می اندازد که یک رکن و ابزار ایدئولوژیک مهم ستمگران است! فکر نکنید که این تناقض، مشکل چندانی در راه حرکت پیشرو و رهاییبخش ایجاد نمی کند. فکر نکنید که محرم و اربعین می گذرد و دوباره طرفین در صف های واقعی در مقابل هم می ایستند. مشکل این نیست که نسل جوان، مقامات و چهره های رژیم مذهبی را معادل با آن اسطوره ها می گیرند و ساده اندیشانه پیرو و "شیعه" استنمارگران حاکم می شوند. دست صاحبان



است. و دورنمای دیگر، بر اداره امور توسط قشری ممتاز و فرهیخته که در بهترین حالت با نیت حسنه، به توده ها حکم می رانند. این نتیجه منطقی همان دیدگاهی است که در انجام انقلابات سیاسی نیز نقش شخصیتها و "قهرمانان" را تعیین کننده می داند. البته این نوع تئوری و دورنما، علیرغم هر ادعایی که صاحبانش داشته باشند، حتما ماهیت طبقاتی معینی دارد و در صورت عملی شدن به ایجاد یا تحکیم مناسبات و نظام اقتصادی - اجتماعی معینی نیز منجر می شود: نظامی استثمارگرانه و مبتنی بر حاکمیت اقلیت بر اکثریت.

هزاران سال استثمار و ستم بر توده ها در جوامع طبقاتی گوناگون، بدون شك چنین دیدگاهها و تئوریهای را در بین همه مردم منجمله ستمدیدگان تقویت می کند. با تبلیغ و ترویج انقلابی، به کار بستن مشی توده ای، و مهمتر از همه با برانگیختن امواج مقاومت و مبارزه طبقات و قشرهای تحتانی در همه عرصه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است که دیدگاه تاریخساز بودن توده ها رواج می یابد و به عمل در می آید. حرف "اوژن پوتیه" سراینده سرود انترناسیونال و یا برتولت برشت، جز این نیست. اما پرسش اینست که آیا طبقه کارگر بدون قهرمانی ها و بدون قهرمانانش (که اینها با اسطوره و افسانه تفاوت کیفی دارند) می تواند مبارزاتش را جهش وار به پیش ببرد و انقلابش را از دل پیچ و خم ها و دشواری ها به پیروزی برساند؟ مبارزه طبقاتی از دل خود، مرتباً مبارزان سخت کوش و فداکاری را بیرون می دهد که حاصل تجربیات ارزشمند بیشمار میلیون ها توده و آبدیده شده در پیروزیها و شکستهای مبارزه طبقاتی در عرصه های مختلف اند. شمار این مبارزان برجسته و میزان قهرمانی ها (که مجموعه ای از آرمان خواهی، جسارت، فداکاری، تیزهوشی، روشن بینی است)، با اوج گیری و گسترش مبارزه طبقاتی و جنبش های انقلابی افزایش می یابد. بدون قهرمانی کردن در مبارزه انقلابی، هیچ پیشرفتی حاصل نخواهد شد. به تاریخ انقلابات نگاه کنید: آیا فعالیت مارکس و انگلس "قهرمانانه" نبود؟ آیا در کمون پاریس، پرچم قهرمانی ها در دل سنگرها و سپس در میدان های تیرباران برافراشته نشد؟ آیا روسیه تزاری شاهد قهرمانی های فراوان و قهرمانان برجسته طبقه کارگر و زحمتکشان در عرصه های مختلف مبارزه، از اعتصابات گرفته تا قیام ها، از زندان و تبعید گرفته تا فعالیت مستمر و دشوار زیرزمینی و سازماندهی مخفی و تلاشها و راهگشایی های ثوریک نبود؟ آیا انقلاب چین بدون قهرمانی های عظیم، بدون "راهپیمایی طولانی" و فداکاریهای شگفت انگیز دیگر می توانست به پیروزی برسد؟ برای اینکه يك درك کلی از مفهوم پدیده قهرمانی در انقلاب چین به دست آورید، رمان مشهور "سرنوشت بشر" اثر آندره مالرو را بخوانید. آیا می شود بی اعتنا از کنار قهرمانی های گسترده در انقلاب ویتنام و جنبش های دیگر گذشت؟ عموماً از دل این قهرمانی هاست که سرمشق زاده می شود. به نمونه "ارنستو چه گوارا" نگاه کنید که ۴ دهه بعد از مرگش، همچنان برای بخش بزرگی از جنبش چپ در سطح دنیا و چندین نسل بعد، نقش "رل مدل" را بازی می کند. جوانان چپ در "چه گوارا"، آرمان خواهی و گذشتن از منافع شخصی و فداکاری در راه انقلاب ستمدیدگان فارغ از مرزها و تمایزات ملی را جستجو می کنند و در این زمینه ها او را الهامبخش خود می دانند. اهمیت قهرمانی کردن و سرمشق داشتن را نباید دست کم گرفت. به حملات مرتجعینی از قماش

قدرت در جمهوری اسلامی کاملاً رو شده است و حتی پایه های متعصب و جیره خواران حکومت نیز به آنان چنین نگاه نمی کنند. مشکل بر سر "مرز مشترك" ایدئولوژیکی است که در پیشبرد مبارزه، سستی و تردید به وجود می آورد و به ویژه در تند پیچها می تواند برای بخشی از جوانان به "مرز مشترك" قلبی سیاسی با حکومت تبدیل شود.

حکومت اسلامی، آگاهانه از عاشورا استفاده سیاسی می کند. کانون این استفاده، مرتبط کردن عاشورا و امام حسین با جنگ هشت ساله ایران و عراق بوده و هست. جبهه، بسیجی، رزمنده، شهید و جانباز در تبلیغات شبانه روزی رژیم به کربلا و عاشورا می پیوندند و مرتباً این فلش بك و رفت و آمد بین حال و گذشته تکرار می شود. تحت تاثیر این تبلیغات، بسیاری از مخالفان حکومت از نسلهای دیروز و امروز می گویند باید حساب "کسانی که صادقانه در جبهه ها شرکت کردند و زحمت کشیدند" را از "کسانی که الان سر کارند و همه ثروت ها و امکانات را در دست خود قبضه کرده اند" جدا کرد. یعنی نمی توانند ربط منطقی آن گذشته و این حال را تشخیص دهند. نمی توانند این واقعیت را به روشنی ببینند که سرمایه داران دولتی و خصوصی بزرگ امروز همان فرماندهان و رزمندگان جنگ ایران و عراق هستند و البته اینها همان سرکوبگران و بازجویانی هستند که حبس و شکنجه و اعدام را نصیب نسل مبارز دیروز کردند و يك انقلاب توده ای را به مسلخ بردند. از نظر سیاسی، این تقسیم کردن های مصنوعی و این ناروشنیه می تواند باز هم بخشی از مردم را در شرایط بروز يك جنگ خارجی دیگر، در برابر حاکمیت و تبلیغات فریبکارانه "دفاع از میهن و تمامیت ارضی" اش منفعل و مردد کند.

آگاهگری در مورد تبلیغات فریبکارانه حکومت و نتیجه پیروی از آن، کار مهمی است که باید انجام شود. ولی مهمتر از آن، بازبینی نگاهی است که طی سالیان اخیر درون جنبش مارکسیستی و چپ نسبت به مساله سرمشق (و مرتبط با آن) موضوع قهرمان و قهرمانی رواج یافته است. بارها این حرف برتولت برشت را بجا و نابجا شنیده ایم و خود تکرار کرده ایم که: "بدبخت ملتی که به قهرمان نیاز دارد". بارها در سرود انترناسیونال با یکدیگر هم آوا شده ایم که: "بر ما نبخشد فتح و شادی، خدا، نه شه، نه قهرمان/ با دست خود گیریم آزادی، در پیکارهای بی امان". پرسش اینست که آیا درك رایج از این موضوع، درکی صحیح و منطبق بر واقعیات مبارزه طبقاتی، تجربه تاریخی و نیازهای ضروری مبارزه انقلابی هست یا نه؟ و آیا در گذشته، دیدگاه و رفتار جنبش چپ و انقلابی در سراسر دنیا در این مورد، همین بوده که امروز شاهدش هستیم؟ درون جنبشهای انقلابی از همان زمان مارکس، دو دیدگاه در مقابل یکدیگر قد علم کرده اند. دیدگاه مارکسیستی معتقد است که "توده ها سازنده تاریخند." و برخی دیدگاههای خرده بورژوازی و بورژوازی، این نقش را در تئوری به اشخاص منفرد یا شخصیت ها و قهرمانان تاریخی می دهند. این يك اختلاف اساسی در نظرگاه و يك دعوی ایدئولوژیک است. پشت این مجادله، اختلاف درك از جامعه انسانی، طبقات و رابطه افراد يك طبقه (منجمله رهبران و پیشروانش) با خود طبقه خوابیده است. نکته تعیین کننده اینست که از دل این جدل ثوریک، دو دورنمای متضاد برای جامعه آینده ای که باید بنا شود، به چشم می خورد. يك دورنما، بر رهایی و اداره آگاهانه امور جامعه توسط توده هایی که خود و دنیا را مرتباً دگرگون می کنند و تاریخ را با نیروی کار و آگاهی خویش می سازند، استوار

شکنجه اش حد و مرزی نمی شناسد و گریبانگیر نیروهای باصطلاح خودی و مدافع نظام را هم گرفته است. جمهوری اسلامی که اوضاع را انفجاری می بیند هر اعتراض نرمی را هم سرکوب می کند تا شاید حق حرف زدن مردم را هم بتواند سلب کند. برای رژیم دیگر مشروعیت ظاهری هم اهمیتی ندارد همانند گذشته ها با برجسب تبلیغ برای گروه های "معاند" و یا "تجزیه طلب" و غیره اعمال تنگنیش را توجیه می کند.

ملا ایوب یکی از طرفداران اصلاح طلبان کرد بود که در هنگام سخنرانی قبل از نماز جماعت در روز جمعه صرفاً بجرم صحبت در مورد مرگ مشکوک دانشجوی کرد و اشاره به روز تاریخی ۲ بهمن سالروز تاسیس جمهوری مهاباد و مخالفت با رد صلاحیت کاندیداهای اصلاح طلبان و مخالفت با صحبت های جنتی امام جمعه تهران که در مورد لزوم گسترش مهدویت در مناطق مختلف از جمله کردستان سخن گفته بود به چنین سرنوشتی روبرو شد.

در این میان دودوزه بازی اصلاح طلبانی همچون جلالی زاده نماینده سابق مجلس هفتم و همپالگهایش حیرت آور است اینها با کمال بیشرمی ضمن قسم و آیه در مورد مسلمان بودن و شهید دادن در راه نظام خود را به کوچه علی چپ زده و از حکومت می خواهند که عاملین این جنایات را معرفی کند! برآستی عاملین این جنایات کیستند؟ آیا اصلاح طلبان بازهم می خواهند بگویند که دست گروهی مستقل از وزارت اطلاعات در کار است یعنی همان دروغ هایی که دولت خاتمی در مورد قتل های زنجیره ای روشنفکران در زمان ریاست جمهورییش اتفاق افتاد را بگویند؟!

اصلاح طلبان در اوج درمانده گی زمین و زمان را بهم می دوزند تا نگویند که اینبار هم وزارت اطلاعات رژیم است که با این سبعیت جنایت می کند. آنان حتی در مورد به قتل رساندن دانشجوی ستنجی ابراهیم لطف الهی سوال دارند! امری که اظهر من الشمس است که کار زندانبانان اطلاعات ستنج بود. البته مقامات دولتی کماکان اصرار دارند که وی در زندان با زیر پیراهنش! خود را بدار آویخته است!! جماعت وحشی و بیماری که مغزی برای فکر و قلبی برای احساس ندارند و جنازه ابراهیم را سراسیمه بدون اطلاع خانواده وی دفن کرده و قیبرش را نیز بتون ریزی کردند و اجازه نیش قبر و معاینه پزشک قانونی نمی دهند. آنها فکر می کنند که مردم کردستان بعد از این همه جنایات رژیم از عملکردش بی خبر می باشند.

در این میان اما سرنوشت رقت انگیز هواداران اصلاح طلبان عبرت آموز است. آنان فکر می کنند با دخیل بستن به امام زاده های بی معجزه ای چون جلالی زاده، جمهوری اسلامی را عقب برانند. کسانی که قصدشان کانالیزه کردن و به هرز بردن مبارزات قهرمانانه مردم و آبرو خریدن برای حکومتی است که رسوای خاص و عام است.

این حکومت بارها با اعمال و گفتارش نشان داده که بجز شکنجه و کشتار و سرکوب و اعمال خفقان کار دیگری را نمی شناسد. این حکومتی است که به نام انقلاب علیه انقلاب و برای سرکوب مردم و رهایی کارگران و زحمتکشان بوجود آمد. بی شک ناسزاگویی، توهین به مردم، ستم جنسیتی و طبقاتی و مذهبی و تحقیر ملی از خصائل بنیادین این حکومت است. تا زمانی که واپسگرایان کنونی حاکم باشند در بر همین پاشنه خواهد چرخید. ■

محمد قوچانی و بزرگترهایش در اردوی بورژوازی بین المللی به "خاطره چه گوارا" نیز باید از همین زاویه نگاه کرد.

به علاوه، در روزهای سخت مبارزه انقلابی و فشار دستگاه سرکوبگر، نقش و اهمیت قهرمانی کردن و سرمشق گرفتن دو چندان می شود. در این زمینه، زندان همیشه یک عرصه مهم مبارزه باقی می ماند. بدون قهرمانی کردن، نمی توان فشارهای سرکوبگران را خنثی کرد و اهداف سیاسی و ایدئولوژیک آنان در اعمال شکنجه را به شکست کشاند. جای تاسف است که طی سالهای گذشته، گرایشی در میان افراد و نیروهای چپ رشد کرد که ارزش و اهمیت مقاومت قهرمانانه در زندانها و نبردهای قهرمانانه و فداکارانه در خارج از زندان را تحت عنوان "درک چریکی"، "رفتار ریاضت کشانه" و "دیدگاه عرفانی" به هیچ انگاشت. این گرایش به هیچ وجه نتوانسته و نمی تواند سرمشقی برای نسل کنونی چپ ارائه کند. آدمهای اتو کشیده و محترمی که در یک کادر نشسته اند و بحث می کنند و مهمترین تفاوتشان با یکدیگر در شیوایی بیان و یا قریحه طنز آنهاست، به سختی می توانند برای جوانان شورشگر به یک Role model تبدیل شوند. و مهمتر اینکه، در روزهای دشوار مبارزه، مثلاً در نبرد زندان، نمی توانند منبع الهام باشند و راه نشان دهند. بازگویی مداوم قهرمانی های طبقه کارگر و زحمتکش در دنیا و ایران و باز شناساندن زنان و مردان قهرمان طبقه کارگر و مردم، کار رها شده ای است که باید دوباره از سر گرفته شود. اینهم یک عرصه مبارزه طبقاتی و انقلابی است که نباید از آن غافل شد. ■

جنایتی دیگر در کردستان و دو دوزه بازی اصلاح طلبان کرد!

فواد نیکو

بعد از شکنجه و بقتل رساندن ابراهیم لطف الهی دانشجوی کرد دانشگاه ستنج جمهوری اسلامی جنایتی دیگر آفرید تا اعلام کند که هیچگونه فریاد اعتراض را حتی از جانب خادمین نظام تحمل نمی کند.



اینبار نیروهای امنیتی، ملای اهل سنت ایوب گنجی امام جماعت سجد قبای بهاران ستنج را پس از یک سخنرانی ربودند و پس از ۱۲ روز شکنجه پیکر نیمه جان وی را در صحن مسجد النبی رها کردند و رفتند. ملا ایوب اینک شوکه شده همچون معلولین دارای ضایعه مغزی با دهان نیمه باز

به نقطه ای خیره شده و حافظه خود را از دست داده است.

رژیم در مواجه روز افزون مبارزه و مقاومت مردم همچون دهه شصت موجی از دستگیری شکنجه و کشتن مخالفین را پراه انداخته است. در این میان گستره سرکوب و

جعل تاریخ در پوشش سریال تاریخی

در مورد مجموعه تلویزیونی مدار صفر درجه

باربد کیوان

حسن فتحی با "مدار صفر درجه" اش خیلی سر و صدا کرده است. منتقدان و صاحبانظران رسمی مرتب به او تیریک می گویند و این سریال را روی سر گذاشته، حلوا حلوا می کنند. گزارشگران رسانه "ضد غربی" با شادی از نقدهای مثبتی که "بی بی سی" و روزنامه "فاینانشیال تایمز" در موردش نوشته اند صحبت می کنند. مقامات سیمای جمهوری اسلامی حتی به این فکر افتاده اند که این سریال را به شبکه های تلویزیونی اروپایی بفروشند چون فکر می کنند که از نظر محتوا و کیفیت هنری، پتانسیل عرضه شدن دارد! خود حسن فتحی به عنوان نویسنده و کارگردان "مدار صفر درجه"، در یک نشست تلویزیونی اعلام می کند که این بهترین کارش تا به حال بوده و از دلش برخاسته است. رویا تیموریان یکی از بازیگران مجموعه، در یک گفتگوی تلویزیونی دیگر ادعا می کند که آقای فتحی شناخت عمیقی از تاریخ ایران دارد و این در "مدار صفر درجه" منعکس است.



واقعیت چیست؟ ما با یک مجموعه تلویزیونی پر هزینه طرفیم. بخش هایی از "مدار صفر درجه" در مجارستان و فرانسه فیلمبرداری شده بود. هنرپیشگانی از اروپا و لبنان برای نقش آفرینی در این سریال استخدام شده بودند. بخشی از عوامل تولید (مسئولان صحنه آرایی و تهیه لباس و...) در صحنه هایی که در اروپا اتفاق می افتد خارجی بودند و دستمزدشان به یورو پرداخت می شد. این پول ها را حسن فتحی از حساب شخصی نپرداخت؛ سیمای جمهوری اسلامی برای این سریال هزینه کرد. نتیجه ای که می خواهیم بگیریم اینست که این یک سریال پر هزینه سفارشی بود. ولی هدف "رسانه ملی" از این سریال سفارشی چه بود؟ این سریال قرار بود موضع جنجالی دو سال پیش احمدی نژاد در مورد هولوکاست را ماستمالی کند. آنچه در مدار صفر درجه دیدیم، بیان عقب نشینی سیاسی حکومت از حرفهای احمدی نژاد مبنی بر نفی هولوکاست (البته به شکل خجالتی و غیر رسمی) بود. در عین حال، "مدار صفر درجه" بر بستر چند داستان در هم تنیده و سرشار از عشق و نفرت، دوستی و خیانت، امید و یاس (و با چاشنی صحنه های خونین درگیری

و قتل) می کوشید تاریخ سال های بحرانی جنگ جهانی دوم در اروپا و ایران را آنگونه که جمهوری اسلامی می خواهد بازنویسی کند. از این زاویه نیز، تاریخ نگاری حسن فتحی در "مدار صفر درجه" یک تاریخ نگاری سفارشی است. با توجه به نکات بالا، صحبت در مورد این سریال به ناچار بر محتوای سناریوی آن تمرکز می یابد. بنابراین، حرف در مورد کیفیات و یا کاستی های هنری و فنی "مدار صفر درجه"، در این نوشته جایی ندارد.

داستان کلی سریال چیست؟ یک طرف، جوانی به نام حبیب پارسا را داریم که پدرش یک دکتر ایرانی و از کارمندان سابق وزارت امور خارجه در دوران رضا شاه بوده که به علت عقاید میهن پرستانه اش مغضوب و برکنار شده است. مادر حبیب پارسا یک پرستار فلسطینی است. طرف دیگر داستان، یک دختر فرانسوی یهودی به نام سارا استروک است که پدرش را از دست داده و با مادر و دایی اش در پاریس زندگی می کنند. دایی سارا یک فرانسوی میهن پرست و ضد صهیونیست و عمویش از مقامات آژانس بین المللی یهود (تشکیلات اصلی و بنیانگذار صهیونیسم در آغاز قرن بیستم) است. حبیب پارسا برای ادامه تحصیل به پاریس می رود و در دانشگاه سوربن با سارا همکلاس می شود. این دو رفته رفته به هم علاقمند می شوند و عشقی عمیق بین آنان شکل می گیرد. بعد از اشغال پاریس توسط ارتش نازی، حبیب به جرم تهیه گذرنامه جعلی از سفارت ایران برای نجات جان چند یهودی و غیر یهودی مخالف فاشیسم (منجمله سارا و مادرش) به زندان می افتد. سارا و مادرش با این گذرنامه ها راهی ایران می شوند. دایی سارا به دستور عمومی صهیونیست به قتل می رسد چون اسنادی مبنی بر همکاری صهیونیست ها با مقامات رژیم هیتلری آلمان را در اختیار دارد و می خواهد آنها را افشاء کند. بخش بعدی داستان در ایران و بعد از آزادی و بازگشت حبیب اتفاق می افتد. ماجراهای این بخش بر متن وقایع شهریور ۱۳۲۰ (تبعید رضا شاه، اشغال ایران توسط متفقین، تاسیس حزب توده و...) قرار دارد. حبیب درگیر فعالیت های فرهنگی و سیاسی علیه حضور متفقین در ایران و نیز علیه صهیونیستها می شود. عمومی سارا و پسرش (که دست بر قضا دلباخته سارا هم هست!) به ایران می آیند تا با یک تیر سه نشان بزنند: هم یهودیان ایرانی و یهودیان مهاجر لهستانی که به ایران فرار کرده اند را تشویق کنند که به فلسطین بروند و اسرائیل را بسازند؛ هم آثار باستانی و عتیقه های گرانبهای ایرانی را بدزدند و به خارج بفرستند؛ هم سارا را تصاحب کنند و با مادرش به فلسطین ببرند. حبیب در هر سه زمینه، سد راه آنان است. بنابراین به کمک مقامات اشغالگر انگلیسی برای حبیب پاپوش می دوزند و او را به جرم جاسوسی برای نازی ها به زندان متفقین می اندازند. در بخش ماقبل آخر می بینیم که حبیب از چنگ انگلیسی ها می گریزد و اسناد امانتی دایی سارا را به او، که قصد ترک ایران را دارد، می دهد و علت و باعث و بانی قتل دایی برای سارا آشکار می شود. در تخت جمشید میان حبیب و سارا با عمومی صهیونیست و همدستانش درگیری مسلحانه رخ می دهد. صهیونیست ها به دست حبیب و سارا کشته می شوند. انگلیسی ها مجدداً حبیب را دستگیر می کنند. در سکانس پایانی سریال، آزادی حبیب میانسال را از زندان محمد رضا شاه می بینیم. و سارا با موهای خاکستری در بیرون دروازه زندان به استقبالش می آید. پایان. همانطور که بالاتر اشاره کردم، چند داستان دیگر با شخصیت های گوناگونش به این ماجرای اصلی پیوند می

- دیپلماتیک زد و با عقد قرارداد عدم مداخله با آلمان موفق شد این حمله اشغالگرانه را به تعویق بیندازد. در "مدار صفر درجه" ما با فرانسویانی روبرو می شویم که از قرار عضو نهضت مقاومت اند و علیه اشغالگران نازی مبارزه می کنند و در این راه جان می بازند. اما فتحی این واقعیت را از چشم تماشاگران پنهان می دارد که ستون اصلی نهضت مقاومت و پارتیزان های فرانسوی را کمونیست ها تشکیل می دادند. به همین خاطر، نام جانباختگان کمونیست بر بسیاری از خیابان ها و ایستگاه های مترو در پاریس و شهرهای دیگر فرانسه نقش بسته است. با دیدن "مدار صفر درجه" هیچکس از این واقعیت تاریخی با خبر نمی شود که زندان های آلمان هیتلری حتی قبل از آغاز جنگ پر بود از کارگران و روشنفکرانی که به خاطر آرمان ها و عقاید و فعالیت های کمونیستی خود اسیر و شکنجه و اعدام شدند. حسن فتحی با مداد به جان تاریخ اروپا در نیمه اول قرن بیستم افتاده و هر جا نشانی از کمونیستها بوده را خط زده، یا وارونه نویسی کرده است.

جعل دوم در مورد نقش و جایگاه حزب توده و روشنفکران چپ در ایران است. حزب توده از سال ۱۳۲۰ تا کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اساسا يك جبهه اصلاح طلب و ترقیخواه چپ بود که در ارتباط نزدیک با شوروی سوسیالیستی قرار داشت. در مورد اشکالات و خطاهای سیاسی رهبری حزب توده، بسیار گفته شده است. جنبش کمونیستی و چپ در ایران، به ویژه در سال های بعد از کودتای ۳۲ (در دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰) در زمینه های مختلف خط مشی و عملکرد حزب توده را مورد نقد قرار داد و کوشید از آن تجربه درس آموزی کند. واقعیت تاریخی اینست که در سال های قبل از کودتای ۲۸ مرداد بخش وسیعی از طبقه کارگر و توده های زحمتکش در شهر و روستا، به شکل های مختلف تحت تاثیر و نفوذ حزب توده قرار داشتند. مبارزات پر شور علیه دربار و جناح بندی های ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم، مبارزات کارگری و دهقانی، فعالیت های ضد امپریالیستی، تبلیغ و ترویج نواندیشی و فرهنگ نوین و جنبش روشنفکری نوین، زیر چتر حزب توده به پیش می رفت. حتی بسیاری از روشنفکران مترقی و نواندیش که به حزب توده نپیوستند خود را در زمینه های مختلف همراه و نزدیک به این حزب می دانستند. "مدار صفر درجه" تصویری تحریف شده، يك جانبه و سراسر منفی از حزب توده در مقطع ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ ارائه می کند. این نیز يك سیاست سفارشی است. در این سریال، ما از آغاز با شخصیتی به نام تقی آشنا می شویم. او که عضو يك خانواده کارگری است و برادرش افکار چپ دارد، با حبیب دوست می شود. او هم قصد دارد با حبیب برای ادامه تحصیل به فرانسه سفر کند. ولی به علل سیاسی - امنیتی تقی از سفر محروم می شود و سپس به زندان رضا خانی می افتد و شکنجه می شود. بعد از شهریور ۱۳۲۰ به حزب توده می پیوندد. اما در سال ۱۳۲۴ تحت تاثیر بحث های انتقادی حبیب و خواهرش، و مشاهده سیاستهای نادرست حزب توده در اصرار به اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، درست ساعتی قبل از کشته شدنش به دست چاقوکشان نوکر انگلیس و صهیونیسم، به اطلاع تماشاگران سریال می رساند که دیگر با حزب توده نیست و در تظاهراتش شرکت نمی کند! فتحی به ما وانمود می کند که همه فعالیت های تقی قبل از این اعلام برانته از حزب توده، بر پایه ساده اندیشی و گمراهی بود؛ و فقط در جریان درگیری ای که به قتلش منجر شد داوطلبانه بر اساس "عشق" و آگاهی عمل کرد. فتحی برای کامل کردن

خوردند. این ماجراهای به هم پیچیده، مملو از مثلث های عشقی، توطنه ها و قتل های سیاسی است که به جذابیت سریال کمک می کند. اما همه اینها، همه شاخ و برگ های "مدار صفر درجه"، برای آن است که يك تاریخ جعلی را تحویل تماشاگران بدهند. پیش از آنکه به جعل کاری های آقای فتحی بپردازم، لازمست اشاره کنم که دو شخصیت در این سناریو کاملا زاید هستند و نبودشان تغییری در کل ماجرا ایجاد نمی کند. یکم، مادر فلسطینی حبیب پارسا است. فلسطینی بودن این شخصیت، هیچ تاثیری در پیشرفت ماجرا و نتیجه گیری ها ندارد. او به راحتی می توانست ایرانی باشد. حرف های نصیحت گونه ای که او در مورد اشغالگری و حق و حقوق پایمال شده ملت فلسطین توسط قدرتهای خارجی و صهیونیستها به سارا می گوید، نیازی به فلسطینی بودن این شخصیت ندارد. فکر می کنم تنها علتی که باعث شده فتحی از او يك فلسطینی بسازد، تلاش برای القای همبستگی ایران - فلسطین (دکتر پارسا و بانو) است. جالب است که "ایرانی گرایی" رسمی و شوونیستی جمهوری اسلامی حتی اجازه نمی دهد که مثلا حبیب پارسا به نیمه فلسطینی - نیمه ایرانی بودن خود اشاره کند! او در سراسر سریال فقط باید يك ایرانی میهن پرست و مومن و مسلمان باشد. به همین ترتیب، مادر حبیب هم طوری نشان داده شده که گویی دیگر ایرانی شده است. اگر خوب به این قضیه فکر کنیم، می بینیم که حسن فتحی و سفارش دهندگان سریال، مادر را از حق فلسطینی بودن و فلسطینی ماندن (به واسطه ازدواج با مرد ایرانی) محروم کرده اند!! و اما شخصیت زاید دوم: پسر عموی سارا. حضور این پسر لوس و نر هیچ تاثیری بر پیشرفت داستان ندارد. این شخصیت آنقدر پوچ و کم اثر است که هیچ تضاد و گریه را در ذهن شخصیت های دیگر ایجاد نمی کند؛ حتی نمی تواند سایه کمرنگی از يك مثلث عشقی را در برابر تماشاگر تصویر کند. او آنقدر خنثی است که در پایان داستان حتی کشته هم نمی شود. به نظر می آید که فتحی از این شخصیت استفاده کرده تا حبیب، مقبول تر و خوش تیپ تر و بی بدیل تر از آنچه هست جلوه کند: الگوی يك پسر ایرانی مسلمان مثبت و شاگرد اول.

و اما جعلیات "مدار صفر درجه":

جعل اول به نقش قاطع و آشکار جنبش کمونیستی و چپ در مبارزه با فاشیسم هیتلری و در هم شکستن آن، مربوط می شود. حسن فتحی ماجراها را به گونه ای جلوه داده است که تماشاگر متوجه نشود در واقعیت، ضد فاشیستهای پیگیر چه کسانی بودند و چگونه ماشین کشتار امپریالیسم آلمان و متحدانش را نابود کردند. در بخش فرانسه، تنها يك بار از کمونیستها نام برده می شود و آنهم به صورت منفی: "رفقای روسی با هیتلر پیمان عدم مداخله امضاء کرده اند." تماشاگری که شناختی از تاریخ جنگ جهانی دوم ندارد از این حرف چنین برداشت می کند که کمونیستها با فاشیستها متحد بوده اند. در حالی که جنبش کمونیستی بین المللی از سالها قبل از آغاز جنگ، پدیده نازیسم و فاشیسم در جوامع سرمایه داری امپریالیستی را تجزیه و تحلیل کرد و در مورد خطر بروز يك جنگ جهانی جدید هشدار داد. جنبش کمونیستی با آگاهی از اینکه امپریالیستهای انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی، آلمان هیتلری را به اشغال شوروی و نابودی نظام سوسیالیستی تشویق می کردند، در آستانه جنگ دست به يك تاکتیک سیاسی

محلات یهودی نشین در لهستان اشغال شده، و بعدها درون اردوگاه های کار اجباری نازیستها ادامه یافت. به هر حال واقعیت تاریخی اینست که در جریان جنگ جهانی دوم، بخش بزرگی از یهودیان اروپا تحت تاثیر صهیونیسم قرار گرفته بودند و خود را هم صف یا در کنار آن می دانستند. این همسویی بعد از اشغال فلسطین و ایجاد دولت پادگانی اسرائیل در سال ۱۹۴۸ به سرعت گسترش یافت و به جایی رسید که اکثر یهودیان دنیا برای سال های طولانی به دوست، متحد، و پشتیبان مادی و معنوی این دولت اشغالگر تبدیل شدند. این واقعیات درست خلاف تصویری است که در "مدار صفر درجه" می بینیم. ما مرتباً از زبان سارا و مادر و دایمی اش می شنویم که "میهن ما فرانسه است، چرا باید اینجا را ترک کنیم." حسن فتحی یک تصویر غیر واقعی از ذهنیت و تمایل یهودیان اروپا در آن مقطع از تاریخ ساخته است. این کار منطبق است بر سیاست تبلیغی روز جمهوری اسلامی: "ما با صهیونیسم مخالفیم نه با یهودیان."

جعل چهارم در مورد مساله یهود ستیزی و ستم مذهبی در ایران است. واقعیت تاریخی اینست که از دیرباز در ایران بعد از سلطه اسلام، اکثریت مسلمان نسبت به اقلیت های مذهبی دست بالاتر را داشته، ستم مذهبی را به شکل ها و درجات مختلف بر آنها اعمال کرده است. بر خلاف تبلیغات همیشگی حاکمان مبنی بر رعایت عدالت و برابری بین معتقدان به ادیان و مذاهب گوناگون، ستم مذهبی همیشه وجود داشته و یکی از ستون های حفظ حاکمیت در ایران بوده است. فراموش نکنید ما در کشوری زندگی می کنیم که یکی از ارکان فرهنگش در این تفکر سعدی در مورد غیر مسلمانان بازتاب یافته است که: "ای کریمی که از خزانه غیب، گهر و ترسا وظیفه خور داری/ دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمن این نظر داری!" در این کشور، در عصر قاجار، کاسیان یهودی به دفعات مورد حمله و آزار و اخاذی قرار می گرفتند. گروهی از یهودیان برای خلاص شدن از این فشارها، بالاچار مسلمان و به اصطلاح "تو دین" شدند. شما کفایت در یک خانواده نسبتاً سنتی مسلمان بزرگ شده باشید تا به یاد بیاورید که در کودکی، ما را از نزدیک شدن به مسیحیان تحت عنوان "تجس بودن" منع می کردند و یهودیان را به عنوان "کسانی که خون بچه های مسلمان را می نوشند" معرفی می کردند. از به روی کاغذ آوردن این عبارات فاشیستی و غیر انسانی شرم دارم ولی بارها این شعر عامیانه را در کودکی شنیده ام که: "جهودک بلا، افتاد تو خلا." حتی در جریان جنگ جهانی دوم، مهاجران یهودی لهستانی که از صنف ها و طبقات مختلف بودند هم از آزار مذهبی عامه و تحریکات ملاهای مرتجع بی بهره نمی ماندند. بنابراین تصویری که در "مدار صفر درجه" از موقعیت یهودیان در ایران، و فرهنگ و رفتار مسلمان نسبت به آنان می بینیم، قلبی است و به هیچ وجه جریان غالب در جامعه را به نمایش نمی گذارد. به فتحی سفارش شده سریالی بسازد که یهودستیزی حاکمان را پنهان کند و به افکار عمومی در ایران و خصوصاً دنیا اعلام کند که: "ما ضد یهود نیستیم." این فریبکاری در شرایطی انجام می شود که مقامات و رسانه های گروهی جمهوری اسلامی واقعا نمی توانند جلوی خودش را بگیرند و یهودستیزی خود را اینجا و آنجا بروز ندهند. مثلاً دقت کنید به بخشی از سخنرانی آیت الله مطهری در مورد فلسطین و اسرائیل که معمولاً به مناسبت روز قدس هر ساله از تلویزیون پخش می شود. همه بحث مطهری بر سر یهودیان است نه صهیونیسم. او کاملاً جنگ جاری را یک

سناریوی ضد کمونیستی اش، پای چپ تقی را ناقص می کند تا بعداً بتواند از زبان یکی از شخصیت هایش بگوید که "تقی پای چپش می لنگد!" فتحی که به هنگام ترسیم چهره شوهر خواهر سابق حبیب (یکی از کادرهای وزارت خارجه که به مبلغ و مزدور فاشیستهای آلمانی تبدیل شده) به روشنی با او همدردی می کند و می گوشت جنبه ها و احساسات "انسانی" او را هم به تماشاگر گوشزد کند، آگاهانه تصویری کاملاً منفی و تک بعدی از کاوه که مسئول حزبی تقی است ارائه می دهد تا هیچگونه علاقه و همدلی با چپی ها در تماشاگر ایجاد نشود. حتی در صحنه مراسم تدفین تقی، حضور کاوه به خاطر اینست که حزب توده می خواهد نان کشته شدن تقی را بخورد و او را به عنوان عضو حزب معرفی کند؛ وگرنه کاوه هیچ احساس و علاقه شخصی به تقی ندارد! در اینجا، خوشبختانه مادر حبیب نقشه های چپی ها را بر هم می زند و به کاوه هشدار می دهد که "اگر او را وابسته به حزب توده معرفی کنید، ما مجبوریم علیه تان اقدام کنیم!" و ماجرا به خیر ختم می شود.

جعل سوم مربوط به پدیده صهیونیسم و رابطه آن با یهودیان کشورهای مختلف است. همانگونه که در ابتدا اشاره کردم، "مدار صفر درجه" در خدمت یک تغییر جهت در تبلیغات سیاسی جمهوری اسلامی در مورد صهیونیسم و یهودیان است. واقعیت تاریخی اینست که صهیونیسم یک جنبش ارتجاعی شوونیستی (قومی - دینی) در میان یهودیان اروپا بود که بر پایه "بازگشت به سرزمین موعود" بنا شد. منافع این جنبش با منافع و طرح های سیاسی بخشی از امپریالیستها برای تحکیم سلطه غرب در منطقه خاورمیانه و کشورهای عربی منطبق شد؛ و بدین ترتیب زمینه ایجاد یک کشور و "یک ملت" بر پایه غصب سرزمین، فروش اجباری اراضی، سرکوب و اخراج میلیونها نفر از ساکنان بومی آن سرزمین، و تشویق مهاجرت یهودیان اروپا به عنوان ساکنان جدید، فراهم آمد. امپریالیستها از همان ابتدای قرن بیستم، فرایند مرکزگشی و کشور سازی در مناطق عمدتاً عرب نشین خاورمیانه را آغاز کرده بودند و نیروهای سیاسی و نظامی استعمارگران در آنجا مستقر بود. بنابراین زمانی که قرار شد گام های اولیه برای ایجاد دولت یهود برداشته شود، نیرویی که پشتوانه اجرای این طرح شود پیشاپیش حضور داشت. وجود پدیده دیرینه یهود ستیزی (و ضدیت با نژاد سامی) در اروپا که سابقه پوگروم (آزار دستجمعی و قتل عام) و تحقیر توده های یهودی را به همراه داشت، و سپس شروع تبلیغات و اقدامات تبعیض آمیز و سرکوب یهودیان توسط نازیست ها، باعث شد که جنبش صهیونیستی در میان یهودیان پا بگیرد. ایده "بازگشت به سرزمین موعود" و چنگ انداختن به هر چیزی که می توانست جای ترس و تهدید و تحقیر دائمی را بگیرد، حتی به قیمت لگد مال کردن حق مردم ستمدیده دیگر، به سرعت گسترش یافت. این هم یک واقعیت تاریخی است که بخش قابل توجهی از کارگران و توده های تحتانی یهودی تحت تاثیر جنبش بین المللی کمونیستی قرار داشتند و خاستگاه خانوادگی بسیاری از رهبران و فعالان کمونیست، یهودی بود. بدون شك ستم دوگانه طبقاتی - قومی در این کشش به سوی آرمان و ایده رهاییبخش کمونیسم نقش مهمی بازی می کرد. اما در آستانه شروع جنگ جهانی دوم، صفوف توده های یهودی می رفت که از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی بین دو قطب کمونیسم و صهیونیسم تقسیم شود. این شکاف حتی به شکل درگیری ها و تخاصمات در جریان مبارزات ضد فاشیستی در گتوها یا

سریال، حسن فتحی برخلاف همه مستندات تاریخی، يك گروه مبارز و مومن از عشایر (که لباس قشقایی به تن دارند ولی موسیقی لری می نوازند!) را به ما نشان می دهد که علیه قوای اشغالگر انگلیسی دست به مبارزه مسلحانه زده اند. همین ها هستند که حبیب پارسا را در مسیر جنوب فراری می دهند. در تاریخ واقعی، چنین گروهی وجود خارجی ندارد. البته بخشی از قوای عشایر جنوب در دوره ای تحت نفوذ آلمان هیتلری درآمدند؛ ولی آنچه در سریال می بینیم حاصل خیال پردازی فتحی است. به نظر می آید سابقه نیروها و رهبران اسلامی در آن دوره (همان کسانی که حاکمان کنونی خود را وارث شان می دانند) بدتر از آن بوده که فتحی بتواند از آنان در سریالش سرمشق و الگو بسازد. به همین خاطر، به خلق جریانات خیالی پرداخته است. شاید هم نشان ندادن هیچ رد پای از جریانات اسلام گرا و روحانیت شیعه در "مدار صفر درجه" به خاطر آن بوده که این سریال، مستقل و فارغ از تبلیغات رسمی و حکومتی جلوه کند و مخاطبان بیشتری به سوی جلب شوند.

و دست آخر، بحث را با دو تصویر دیگر از "مدار صفر درجه" به پایان می برم. یکم، سکانس درگیری مسلحانه در تخت جمشید است. در این صحنه، حبیب پارسا به ناگهان و برخلاف ادعای واقع گرایی فتحی، به سبک فیلم های هالیوودی به يك هفت تیرکش حرفه ای تبدیل می شود. او با سلاح کمربندی چنان خوب نشانه گیری می کند و صهیونیست ها را از پا در می آورد که تماشاگر فراموش می کند این همان پسر محبوب و شاگرد اول سورین بود که همه فکر و ذکرش را اثبات "برتری" و "پیشگامی" ایرانیان نسبت به اروپائیان در فلسفه و هنر و علم تشکیل می داد؛ از ملاصدرا تا اسپینوزا را فوت آب بود و اصولاً فرصتی برای آموزش و تجربه تیراندازی نداشت. این دیگر از آن آرتیست بازی هایی است که برای ارائه يك قهرمان همه فن حریف ایرانی و سر کیف آوردن تماشاگر عامی، طراحی شده است.

دوم، سکانس پایانی یعنی آزادی حبیب از زندان. حبیب را با چین و چروک بر صورت و موی خاکستری می بینیم. قاعدتاً زمان آزادی باید میانه دهه ۱۳۴۰ باشد. این هم لابد یکی از مستندات تاریخی است! فردی که به جرم جاسوسی برای آلمان نازی در اسارت متفقین بوده، تا دوازده سیزده سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد همچنان در زندان شاه بوده است! سارا استروک را هم می بینیم که بیرون زندان به استقبال حبیب آمده است. فقط آقای فتحی به ما رحم کرده، او را با حجاب اسلامی به صحنه نفرستاده است. اما جالب تر از آن، حرکت نمادین و ناخواسته دوربین در این صحنه است. حبیب سر بر می گرداند و سارا را می بیند. نیش هر دو باز می شود و با "اسلو موشن" به سمت هم می روند. این دو سالیان سال از بد روزگار، و بر اثر توطئه های آلمان هیتلری، صهیونیست ها، و اشغالگران انگلیسی و روسی و آمریکایی، در فراق هم به سر برده اند. حالا دیگر لحظه وصل فرا رسیده است. اما ناگهان، يك دست غیبی سر دوربین را به طرف دیگر می چرخاند و صحنه را از منظره خالی اطراف زندان پر می کند. این بار، دیگر سیاست رسمی جمهوری اسلامی است که به هم رسیدن رسیدن حبیب و سارا (که احتمالاً هنوز مسلمان نشده) را بر نمی تابد. ■

جنگ مذهبی می داند و می گوید "خبر دارم که یهودیان ایران مبلغ هنگفتی جمع آوری کرده اند و برای دولت اسرائیل فرستاده اند. این طبیعی است. آنان دارند از نماینده خودشان حمایت می کنند. مشکل خود ما مسلمانان هستیم که همین کار را برای کمک به هم کیشان فلسطینی خود انجام نمی دهیم." یا مثلاً به سرودهای حزب الله لبنان که به زبان عربی پخش می شود و در تلویزیون ایران برایش زیرنویس فارسی گذاشته اند توجه کنید. در این سرودها، همه جا کلمه یهود به عنوان دشمن به کار رفته است، نه صهیونیسم. حتی چند سال قبل یکی از اعضای هیئت ایرانی شرکت کننده در نشست شورای حکام آژانس انرژی اتمی در مصاحبه اش با تلویزیون ایران از "یکی از همین جهودها" می گفت که آمده بودند آنجا و علیه ما لابی می کردند! اینها همه نمونه های کوچک اما گویا از يك تفکر یهودستیزانه و مبتنی بر ستم و برتری جویی مذهبی است. "مدار صفر درجه" روی این تفکر، سرخاب و سفیداب می مالد تا به دنیا بگوید: آنطورها که شما فکر می کنید هم نیستیم.

و چند جعل تاریخی کوچک دیگر: حسن فتحی در نشست تلویزیونی که در مورد "مدار صفر درجه" برگزار شد می گوید، در این سریال به آن وقایع تاریخی که مورد مناقشه و مشاجره است نپرداختم و فقط مستنداتی که مورد قبول همگان است را بر صحنه آوردم. از قضای روزگار، یکی از این وقایع "هولوکاست" است! یعنی همان واقعیت مستند تاریخی در اردوگاه های کار اجباری (یا اردوگاه های مرگ) رژیم نازی در لهستان و آلمان که میلیون ها نفر یهودی و غیر یهودی، کمونیست و غیر کمونیست، آلمانی و غیر آلمانی در آنجا اسیر بودند و شمار زیادی از آنان به شکل های مختلف کشته شدند. بد نیست بگوییم که مناقشه و مشاجره در این مورد را عمدتاً نئونازیست های اروپایی آغاز کرده اند و البته بعضی جریانات اسلام گرا و تعدادی از آلمانی ها که خواهان اعاده حیثیت "میهن کبیرشان" هستند و به اصطلاح علیه "آمریکایی کردن" تاریخ آلمان فعالیت می کنند نیز با آنان همصدا شده اند. وقایع "مورد مناقشه و مشاجره" دیگر" مربوط به ایران در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ است. ما در این دوره، حبیب پارسا را به عنوان عضو هیئت تحریریه يك نشریه ناسیونالیستی به نام "بیداری" می بینیم. سال ۱۳۲۴ است. می دانیم که در همین سال حکومت خودمختار آذربایجان تحت رهبری جعفر پیشه وری ایجاد شد و بعد از يك سال توسط ارتش شاهنشاهی به خاک و خون کشیده شد. در جریان این سرکوب، ۲۵ هزار نفر به قتل رسیدند. در "مدار صفر درجه" حتی اشاره ای به این واقعه مهم که در آن سال، کل کشور را تحت تاثیر قرار داده بود نیست. هیئت تحریریه "بیداری" به دنبال کشف قاچاق عقیه و آثار باستانی به خارج است؛ و نشریات دیگر مرتباً خبر مربوط به قتل مشکوک يك خاخام یهودی مخالف صهیونیستها در تهران را پیگیری می کنند، اما به وقایع آذربایجان هیچ کاری ندارند!! نگفتن وقایع مهم نیز شکلی از تحریف تاریخ است. یا مثلاً در همین سال ۱۳۲۴، احمد کسروی تاریخ نگار و متفکر مشهور توسط "فدائیان اسلام" ترور می شود. (همانطور که می دانیم بازماندگان و مدافعان امروزی فدائیان اسلام از ترور احمد کسروی تحت عنوان "مبارزه فرهنگی" یاد می کنند!) اما "مدار صفر درجه" و نشریه فرهنگی "بیداری" جرات نمی کند حتی کلمه ای در مورد این واقعه که جامعه روشنفکری و فرهنگی ایران را تکان داد به زبان بیاورد. در یکی از قسمت های پایانی

دانش مارکسیستی، این دوران به عنوان اولین فورماسیون اجتماعی-اقتصادی به نام «کمونیسم ابتدایی» شناخته شد. ۲ پیدایش انسان یا موجود شبیه انسان به حدود ۵۰۰ الی ۲۵۰ هزار سال پیش برمی گردد. در طول این دوران یعنی از آغاز تا حدود ۱۰-۱۲ هزار سال پیش، انسان، مانند سایر حیوانات، از طریق گردآوری خوراک - میوه، گیاه، حیوانات، و ماهی - زندگی می کرد. گردآوری خوراک وابستگی به طبیعت را ناگزیر می کرد و او را تابع دگرگونیهای طبیعت می کرد.

طبیعت آنچه را مورد نیاز گروههای انسان بود - خوراک و پناهگاه - به راحتی و به وفور تامین نمی کرد. انسان هم شکار می کرد و هم طعمه سایر حیوانات شکارگر بود. خطر قحطی و گرسنگی و تغییرات جوی و اقلیمی نیز زندگی انسان را به مخاطره می انداخت. در عین حال، «اقتصاد» گردآوری خوراک، بر خلاف شیوه معمولاً انفرادی تامین غذا در بعضی حیوانات (چرا کردن و خوردن جانور شکاری)، مستلزم همکاری و هماهنگی و شرکت همه اعضای گروه در تامین خوراک بود. اما با وجود تلاش دستجمعی و تمام وقت اعضای گروه، آنچه «تولید» (گردآوری) می شد تنها به اندازه مصرف بود و خوراکی که طبیعت به دست میداد اگر هم در شرایطی بیش از نیاز بود، امکان ذخیره کردنش برای مصرف در آینده فراهم نبود. در چنین شرایطی خوراک گردآوری شده محصول بود نه کالا زیرا که برای مصرف کردن و بمیزان مصرف بلافاصله بود و نمیتوانست با محصول دیگری مبادله بشود. ۳

به این ترتیب اقتصاد گردآوری خوراک امکان بوجود آوردن محصول مازاد را فراهم نمی کند. آنچه «مازاد اجتماعی» (social surplus) نامیده میشود، یعنی ذخیره خوراک به شیوه ای منظم و قابل اتکا و افزون بر مصرف کل گروه، نمی توانست بوجود بیاید. از آنجا که محصول مازاد (اضافه بر مصرف کل گروه) نمی توانست تولید بشود، امکان تصاحب آن بشیوه خصوصی، یعنی توسط عده ای از اعضای گروه، نیز وجود نداشت. از این رو، اقتصاد گردآوری خوراک، روابط اشتراکی (آنچه «کمونیسم ابتدایی» نامیده شده) را طلب می کرد. ابزار کار، که در آغاز چوب و استخوان و سنگ بود و از طبیعت جمع آوری می شد، اگر چه در اختیار فرد قرار داشت، در شکار یا دفاع جمعی بکار گرفته می شد و به احتمال زیاد به مالکیت خصوصی در نمی آمد. ۴ در عین حال، از آنجا که وابستگی به طبیعت معمولاً زندگی سیال و کوچنده را می طلبید، نه ماندگاری و یکجانشینی، زمین و منابع آن هم نمی توانست به مایملک خصوصی عده ای تبدیل بشود. ۵

در این شرایط، تقسیم اجتماعی کار میسر نبود. از آنجا که همه بزرگسالان، زن و مرد، میبایست به تهیه خوراک بپردازند، تقسیم کار به معنی تخصص و کار تخصصی تمام وقت امکان پذیر نبود. برای مثال، هیچ فردی نمی توانست از طریق ساختن ابزار سنگی و مبادله آن با خوراک (ماهی، جانور شکاری، یا میوه) امرار معاش بکند زیرا هیچ تضمینی نبود که طرف معامله بتواند بطور منظم و با موفقیت این محصول را تامین بکند. ۶

مشخصه دوران آغازی کمونیسم ابتدایی عدم رشد نیروهای مولده بود: وسائل تولید شامل زمین، جنگل، و رودخانه بود. ابزار کار - استخوان، چوبدستی، و سنگ - از طبیعت



فرهنگ اصطلاحات فلسفه و تنوری

به کوشش دکتر امیر حسن پور

طبقه (بخش دوم)

جامعه بی طبقه: کمونیسم ابتدایی

طبقه - مانند دولت، دین، خانواده، مردسالاری، ارتش - بنیاد اجتماعی نسبتاً جدیدی است. شرایط تاریخی ظهور این بنیادهای اجتماعی در ۱۰-۱۲ هزار سال پیش به تدریج فراهم شد و در حدود ۵ تا ۶ هزار سال پیش نهادینه شدند. دیرینه شناسان معمولاً تاریخ پیدایش انسان را به حدود ۵۰۰ هزار سال پیش برمیگردانند، و طبق محاسبه باستانشناس گوردن چایلد، انسان حداقل ۹۵ در صد این تاریخ را در جامعه بی طبقه بسربرده است. ۱

درک پروسه تبدیل جامعه دیرپای بی طبقه به جامعه طبقاتی و ظهور نظام مردسالاری مسئله ای صرفاً آکادمیک نیست، بلکه برای درک پیچیدگیهای مبارزه طبقاتی امروز اهمیت دارد. اگر جامعه غیرطبقاتی، بدون برنامه مرکزی و مداخله سازمان یافته، در طول دهها هزار سال به نظام طبقاتی تبدیل شد، نفی جامعه طبقاتی امروز بدون مداخله آگاهانه، انقلابی و سازمان یافته میسر نیست. در عین حال، مداخله آگاهانه برای نفی شرایطی که از گذشته به ما رسیده است به درک درست این تاریخ نیاز دارد. از این رو جای تعجب نیست که مطالعه جامعه بی طبقه به عرصه مبارزه تئوریک، سیاسی و ایدئولوژیک بین مدافعین جامعه طبقاتی و هواخواهان لغو این نظام تبدیل شده است (نک به بخش ج).

الف - کمونیسم ابتدایی: مراحل آغازی

مطالعه جدی و علمی پیدایش انسان و ظهور جامعه های انسانی در نیمه دوم قرن نوزدهم شروع شد. در طول صدوپنجاه سال اخیر، بعد از انتشار کتاب منشاء انواع داروین (۱۸۵۹)، دانش ما درباره جامعه های اولیه پیشرفت عظیمی کرده است. آنچه در ابتدا توجه محققین را جلب کرد، غلبه روابط مساوات و فقدان طبقات در اولین جامعه های انسانی بود بطوریکه انسانشناس آمریکایی لوئیس هنری مورگان (۱۸۸۱-۱۸۱۸) این جامعه را «کمونیسم زنده» (communism in living) نامید. سپس انگلس (منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، ۱۸۸۴) و مارکس، بر اساس تحقیقات مورگان، به تحلیل دقیقتر پروسه پیدایش انسان و ظهور جامعه طبقاتی پرداختند و در

علیرغم شرکت زنان در تولید، هم در گذشته و هم در جامعه های معاصر، نابرابر بوده است. حتی تاکید می شود که تقسیم نابرابر قدرت بین دو جنس و سلطه جنس مذکر نه تنها در انسانهای اولیه بلکه در حیواناتی که امروز به شکل دستجمعی زندگی می کنند برقرار است. ۹

اگر روابط جنسیت در جامعه های شکارگر و گردآورنده ماقبل تاریخ بیشتر برابر بوده تا نابرابر، مطالعاتی که در باره جامعه های گردآورنده و شکارگر معاصر انجام شده نشان می دهند که روابط جنسیت این جوامع مساوات طلبانه تر از جامعه های مبتنی بر تولید خوراک است. ۱۰ در عین حال تردیدی نیست که در حیواناتی که از نظر سلسله مراتب تکاملی به انسان نزدیکترند رابطه قدرت بین نر و ماده نابرابر است و اعضای نر گروه در موقعیت مسلط هستند. ۱۱ اما تئوری مارکسیستی (از جمله آنچه در منشاء خانواده... انگلس آمده است) بر جداسدن انسان از دنیای حیوانات در همه زمینه ها، از جمله در روابط جنسیت، تاکید می کند: در جامعه های انسانی، روابط جنسیت از خصلت بیولوژیک ناشی نمی شوند بلکه خصلتی تاریخی و اجتماعی کسب کرده اند. گوناگونی و دگرگونی مداوم روابط جنسیت در انسان، خصلت تاریخی و اجتماعی این روابط را نشان می دهد. از جمله دعوی تئوری مارکسیستی این است که این روابط تصادفی، خودجوش، و قائم بالذات نیستند بلکه در درون مجموعه روابط اجتماعی-اقتصادی شکل می گیرند و به این روابط شکل می دهند. اگر در دوران کمونیسیم ابتدایی نظام مادرسالاری وجود نداشت، در همان حال تضاد زن و مرد بصورت بنیاد اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، و ایدئولوژیک موسوم به مردسالاری شکل نگرفت و شرایط تاریخی چنین شکل گیری وجود نداشت. در واقع، تکوین تعارض زن و مرد به نظام مردسالاری مستلزم رشد بیشتر این تعارض و تبدیل آن به تضاد بین دو جنسیت بر اساس پیدایش بنیاد خانواده، خانواده تک همسری مبتنی بر سلطه مرد، مالکیت خصوصی، وراثت، عرف، قانون، ایدئولوژی (از جمله ظهور دین)، فرهنگ و تغییرات دیگری بود که هیچ کدام به تنهایی، مستقل از مجموعه تحولات، یعنی ظهور یک فورماسیون اجتماعی-اقتصادی جدید (جامعه طبقاتی)، نمی توانست شکل بگیرد، نهادینه بشود، و این امکان را بدهد که نظام مردسالاری به تولید و باز تولید خود (سلطه جنسیت مرد و فرودستی جنسیت زن) و کل فورماسیون اجتماعی-اقتصادی بپردازد.

ب - کمونیسیم ابتدایی: مراحل نهایی

موجود انسان-مانند، تنها حیوانی بود که در جریان مقابله و همزیستی با طبیعت توانست به درک نیرو های آن برسد، در آن دخالت آگاهانه بکند و خود را از ضرورت های آن تا حدی رها بکند. درک این ضرورتها بسیار تدریجی بود و نفی آنها از طریق رشد تدریجی یک کیفیت نوین صورت گرفت: انسان تنها موجودی بود که در طول مبارزه برای بقای خود، به کار کردن پرداخت و از طریق کار توانست تضاد خود را با طبیعت تا حدی حل بکند، و به این ترتیب از طبیعت مستقل بشود و از همه موجودات دیگر متمایز گردد.

گردآوری می شد. نیروی کار نیز هنوز بخشی از طبیعت بود: نیروی بدن به خاطر ابتدائی بودن ابزار کار میبایست به شیوه ای دسته جمعی و بلا انقطاع به کسب خوراک و دفاع اختصاص می یافت. روابط تولیدی مناسب با این سطح نیروهای مولده مالکیت اشتراکی همه وسائل کسب معیشت بود.

در چنین شرایطی، برابری بر نابرابری غلبه داشت زیرا اگر توزیع معیشت مساوات طلبانه نبود بقای افراد محروم شده و در نتیجه بقای کل گروه به خطر می افتاد. بیشتر دیرینه شناسان و باستانشناسان، حتی آنان که به دلایل ایدئولوژیک تمایل دارند که نابرابری را امری ابدی و فطری تلقی بکنند، مساوات گرایی اقتصادی این دوران را می پذیرند. ۷ همچنین انسان شناسانی که جامعه های گردآورنده و شکارگر معاصر را مطالعه کرده اند مساوات گرایی آنها را تأیید می کنند. ۸

به این ترتیب، مالکیت خصوصی، طبقه اجتماعی، استثمار، دولت، نظام مردسالاری و دین پدیده های ازلی و طبیعی نبوده بلکه پدیده های تاریخی هستند و نتایج فروپاشی نظام «کمونیسیم ابتدایی» بودند. اما در حالیکه آثار باقیمانده از دوران کمونیسیم ابتدایی وجود تقسیم اجتماعی کار، طبقات، دولت، یا مالکیت خصوصی را تأیید نمی کنند، هیچ اجتماعی نمی توانست تماماً همگون و یکسان باشد. برای مثال، علیرغم مساوات گرایی اقتصادی (در گردآوری و مصرف خوراک)، تفاوت، تعارض، یا تضاد بر اساس سن (کودک، بزرگسال، پیرسال) و جنسیت (زن و مرد) وجود داشت.

در قرن نوزدهم، نظر رایج این بود که اولین شکل روابط جنسیت خانواده مردسالاری (پاتریارکی) بوده است. اما ادبیات مارکسیستی، از جمله در اثر انگلس منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (۱۸۸۴)، کمونیسیم ابتدایی را دوران سلطه روابط برابر بین زن و مرد رقم زد و حتی تاکید شد که روابط «مادرسالاری» یا مادرتباری رواج داشته آنها بر اساس این استدلال که زن و مرد هر دو مستقیماً در فعالیت برای تامین خوراک درگیر بودند اگر چه زنان، به خاطر بارداری و پروردن کودک، بیشتر به گردآوری خوراک (میوه و گیاه) می پرداختند و مردان معمولاً کار پرمخاطره و دشوارتر شکار حیوانات را بر عهده داشتند. طبق این نظر، از آنجا که گردآوری خوراک، در مقایسه با شکار، منبع قابل اتکاتری بود زنان مقام مهمتری در این نظام تولیدی داشتند. بعدها در اهلی کردن حیوانات و رشد دامداری، که اولین فعالیت تولیدی بود، مردان دست بالا را داشتند، و به تصاحب محصول تولیدی پرداختند (مالکیت خصوصی) و برای انتقال آن به فرزندان نیاز به وراثت از طریق تک همسری و پدربرداری رانحتمیل کردند و این گذار از «حق مادری» به «حق پدری»، به قول انگلس، چیزی جز «شکست تاریخی - جهانی جنس زن نبود». اما این نظر و مبانی تجربی (داده ها و شواهد) آن مورد انتقاد قرار گرفته اند.

برای مثال، استدلال می شود که مادرسالاری به شکل نظامی که در آن زنان بر مردان اعمال قدرت بکنند (آنطور که در پدرسالاری مردان بعنوان یک جنسیت بر زنان اعمال قدرت می کنند) هرگز وجود نداشته است. همچنین استدلال می شود که دامداری الزاماً پیش از کشاورزی شروع نشد، و پیوند مستقیم و یک به یک بین روابط اقتصادی (روابط تولیدی) و روابط جنسیت برقرار نیست، و تقسیم قدرت بین زن و مرد

اما این نظم مساوات گرایانه به تدریج جای خود را به نابرابری داد. به عبارت دیگر، روابط تولید (مالکیت وسائل تولید) در آغاز پیدایش کشاورزی و دامداری اشتراکی بود و با ماهیت اجتماعی نیروهای مولده هماهنگ بود. به قول گوردن چایلد، «در مرحله نوسنگی [کشاورزی و دامداری] این نوع کمونیسم ابتدائی هنوز می تواند تداوم یابد... ساده ترین و شاید قدیمیترین شکل اقتصاد نوسنگی کشت قطعات کوچک یا باغات است. در بین قبایل بربر که امروز در این مرحله [از تکامل] هستند کار زراعت همیشه به زنان واگذار می شود. این تاکید بیشتری است بر تقسیم کار بین دو جنس و مقام اقتصادی زنان را مادامیکه محصول قطعات زمینشان قابل اتکاترین منبع غذای جامعه است ارتقا می دهد... بنا بر این زراعت خودش تقسیم [جامعه] به طبقات را بوجود نیاورد». ۱۹ با وجود این، پیدایش نظام طبقاتی با پیدایش نظام مردسالاری گره خورده است. سوال اینست: اگر در مراحل نهائی کمونیسم ابتدائی و مراحل آغازین کشاورزی-دامداری، تولید و مالکیت عمدتاً جمعی بودند چگونه این روابط اساساً مساوات گرایانه به مالکیت خصوصی، روابط طبقاتی، و روابط پدرسالاری تبدیل شد؟ میتوان ادعا کرد که کشاورزی-دامداری، به علت تولید مازاد اجتماعی، شرط لازم برای پیدایش مالکیت خصوصی، کالا، طبقه اجتماعی و روابط مردسالاری بشمار می رفت اما شرط کافی نبود.

کار تنها برخورد انسان با طبیعت و دخالت در آن را در بر نمی گیرد. انسان ها برای تولید آنچه طبیعت به دست نمی دهد با هم وارد روابطی می شوند که نه توسط طبیعت بلکه بوسیله «روابط تولیدی» تعیین می شوند. در واقع ماهیت اجتماعی کار نیز بوسیله این روابط تعیین می شود. برای مثال، در کمونیسم ابتدائی مالکیت جمعی وسائل تولید ماهیت روابط تولید را تعیین می کرد و استنمار فردی توسط فرد دیگر میسر نبود بخصوص که سطح رشد نیروهای مولده به اندازه ای نازل بود که کاری که صرف تولید (گردآوری خوراک) می شد به زحمت می توانست بازتولید نیروی کار را تامین بکند. در جامعه برده داری یا فئودالی، روابط تولیدی بر اساس مالکیت وسائل تولید توسط طبقه برده دار و فئودال تعیین می شود یعنی طبقه ای که در کار تولیدی شرکت نمی کند اما کل محصول مازاد تولید شده توسط برده ها و سرف ها و بخشی از محصول ضروری را تصاحب می کند. به عبارت دیگر، اگر چه کار پدیده یا روندی جمعی است نه فردی، اجتماعی بودن یا نبودنش نه در ماهیت آن بلکه در مجموعه روابط تولیدی و فورمسیون اجتماعی-اقتصادی و شبکه تضادهای آنها تعیین می شود. به گفته مارکس، «کاری که ارزش مبادله را بوجود می آورد و در نتیجه کالا را، مشخصاً کار اجتماعی است». ۲۰ روابط جنسیتی یکی از مولفه های مهم روابط تولیدی است.

کار، که در تئوری مارکسیستی «کار اجتماعی» نامیده میشود، در ساده ترین شکلش سه عنصر یا پروسه را در بر می گیرد: اول، فعالیت آگاهانه و هدفمند یا خود کار؛ دوم، ابزار ای که کار بر آن انجام می شود؛ سوم، ابزاری که با آن کار صورت می گیرد. ۲۱ اگر چه «کار اجتماعی» انسان را از طبیعت و دنیای حیوانات جدا کرد، پروسه بریدن انسان از طبیعت و اجتماعی شدنش تنها به تولید خوراک، پوشاک و مسکن محدود نمی شد. مارکس و انگلس از آغاز فعالیت

کار یعنی فعالیت آگاهانه (غیر فطری، غیر غریزی) به منظور تغییر طبیعت و تولید آنچه که طبیعت به دلخواه انسان و بر اساس نیازهای در حال تغییرش ارائه نمی دهد. ۱۲ کار «اقتصاد» گردآوری خوراک را به اقتصاد تولید خوراک تبدیل کرد و به این ترتیب باعث شد که «مازاد اجتماعی» و محصول مازاد بوجود بیاید و راه را برای تصاحب این مازاد، تصاحب ابزار کار و وسائل تولید، و نهایتاً تصاحب بهره کشی از نیروی کار یعنی پیدایش طبقات متخاصم هموار بکند. ۱۳

کار، که انجام آن مستلزم زندگی جمعی و روابط اجتماعی بود، در دوران طولانی گذار از گردآوری به تولید خوراک (کشاورزی و دامداری) موجود ماقبل-انسان را که نوعی از میمون بود، به انسان تبدیل کرد. به این ترتیب کار، انسان را خلق کرد و انسان کار را. ۱۴ کار بدن انسان را دگرگون کرد و تواناییهای جسمی و فکریش را گسترش داد و خلق زبان را میسر کرد. کار پدیده ای اجتماعی است نه بیولوژیک. انسان تنها موجودی است که توانائی کارکردن دارد و تنها موجودی است که زبان دارد. ۱۵

کار با ساختن ابزار شروع شد - در حدود ۲۳۰ هزار سال پیش اگر چه موجود شبه-انسان یا ماقبل-انسان اول بار ابزار را در حدود پانصد هزار سال پیش بکار گرفت. ۱۶ اولین ابزار، چوب و استخوان و سنگ بودند که در طبیعت به شکل آماده فراهم بود. بعضی حیوانات و پرند ها، هم در گذشته و هم اکنون، ابزار بکار برده اند. آنچه انسان را از حیوان متمایز کرد، تغییر هدفمند و آگاهانه طبیعت بود که ساختن ابزار بخشی از این پروسه بود. ۱۷

آنچه انسان با ابزار انجام می دهد حیوانات با دست و پا، دندان و یا سایر اعضای بدن انجام می دهند. انسان ابزاری را به شکل غریزی انجام نمی دهد بلکه بر اساس تجربه و با آزمون و خطا و نیز می تواند، بر خلاف حیوان، این تجارب را بدیگری منتقل کند. بیشتر انسانها ابزار سازی را از سایر افراد یاد می گیرند و به این ترتیب هر ابزاری یک محصول اجتماعی است. از آنجا که ابزار جزو بدن انسان نیست، هیچ حدی بر تکامل بخشیدن آنها متصور نیست و بهمین دلیل انسان می تواند در مناطق حاره در کنار اسب آبی و در یخبندانهای شمال در جوار خرس قطبی زندگی کند. ۱۸

کمونیسم ابتدایی محصول نیروهای مولده ابتدایی (نیروی بدن، زندگی جمعی، ابزار ابتدایی، آگاهی محدود) بود که بقای نوع انسان را نمی توانست تضمین بکند. بسیاری از موجودات، که مانند انسان وابسته به مراسم طبیعت بودند، در اثر چالشهای طبیعت از بین رفتند. انسان تنها حیوانی بود که بوسیله کار تضاد خود را با طبیعت تا حد زیادی حل کرد و از خطر نابودی توسط نیروهای طبیعت نجات یافت. اما اگر کار توانست این تضاد را حل بکند، راه را برای ظهور مهمترین تضاد تاریخی، یعنی ظهور طبقات، سلطه طبقه و مبارزه طبقاتی، هموار کرد، اگر چه ایجاد نابرابری از خصلت کار ناشی نمی شود. در واقع کار خصلت جمعی دارد و محصول آن (غذا، مسکن، پوشاک، ابزار تولید، زمین زراعتی...) نیز تصاحب به شیوه های دستجمعی را می طلبد، بطوریکه در دوران فروپاشی کمونیسم ابتدایی و مراحل آغازی جامعه طبقاتی (کشاورزی و دامداری)، مالکیت جمعی و توزیع اشتراکی محصول کار برقرار بود.

یکجانشینی، پیچیدگی بیشتری در روابط اجتماعی بوجود آورد: «اگر چه روابط هنوز عمدتاً برابر بود، احتیاج به تولید، ذخیره کردن، و دفاع از تولید مازاد و تعدیل تنش اجتماعی، پایه نابرابری های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بعدی را پی ریزی می کرد.» ۲۳

در دوران بعد، عصر نوسنگی (نیولیتیک Neolithic)، از حدود ۱۱۵۰۰ تا ۷۵۰۰ سال پیش، اگر چه کشاورزی و دامداری بخش مهمی از اقتصاد زیست پایه (subsistence) بودند، شکار حیوانات وحشی ادامه داشت و «تمام شواهد نشان می دهند که روابط اجتماعی عمدتاً برابر بودند. هنگامیکه اجتماعات بزرگتری در مراحل نهائی نوسنگی ظهور کردند، روابط بین افراد بطور روزافزونی پیچیده شد. این اجتماعات احتمالاً از اشکال سازماندهی فرا-برابر گرفته تا قبیله ای را در بر می گرفت. در مراحل نهائی عصر نوسنگی، تبار (lineage) ممکن است به واحد اجتماعی و اقتصادی اصلی تبدیل شده باشد. اداره دهات ممکن است در دست شورای پیران تبار بوده باشد. با وجود این، در سراسر سنت نوسنگی تمایزات اجتماعی هرگز به شکلی قوی ظاهر نشدند.» ۲۴

در عصر مس یا کالکولیتیک (Chalcolithic)، از ۷۵۰۰ تا ۵۵۰۰ سال پیش، امرار معاش عمدتاً متکی بر کشاورزی و دامداری بود. نظام سیاسی مبنی بر اجتماعات قبیله ای بود که بر اساس تبار شکل گرفته بودند و بیشتر دهات ظاهراً خودمختار بودند و خانواده های گسترده واحدهای اجتماعی و اقتصادی را تشکیل می دادند. ۲۵

در عصر برنز، از ۵۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش، کشاورزی، دامداری، تولید سرامیک، ساخت ابزار و اسلحه های مسی و برنزی، صنعت سنگ ابزار، آثار تزیینی و تجارت رواج داشتند و آثار مکتوب به زبان ایلامی اولیه باقیمانده است. با وجود کمبود منابع، ظهور طبقات را میتوان در این دوران دریافت: جامعه «رتبه بندی شد» (ranked) و برگزیدگان و غیربرگزیدگان و احتمالاً روسا و بزرگمردان و نیز شکل دولتی سازماندهی سیاسی پدیدار شدند. ۲۶

به این ترتیب، در فلات ایران روند تکامل تاریخی، از ۲۲۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش، تبدیل اجتماعات مساوات گرا به جامعه های مبتنی بر نابرابری و ظهور شکلهای اولیه دولت بوده است. اگرچه تحول اجتماعی چه در دوران پیش از تاریخ و چه در دوران معاصر، ناموزون بوده است (به این معنی که جامعه های بشری بطور یکسان، یکنواخت و همزمان تغییر نکرده اند)، روند پیدایش مالکیت خصوصی، طبقه، دولت، و مردسالاری در ۱۰-۱۲ هزار سال پیش جهانشمول بوده است. طبق نظر ماسنر، باستانشناس متخصص در مسئله نابرابری، «بررسیهای اخیر تر باستانشناسی استدلال کرده اند که جامعه های مساوات گرا استثناً هستند و جامعه های دارای [سلسله] مراتب شیوه رفتار نرمال به شمار می روند، لااقل در ۱۰۰۰۰ سال اخیر.» ۲۷

دانش مارکسیستی گذار از جامعه بی طبقه به طبقاتی را (در مراحل نهایی کمونیسم ابتدایی) به رشد نیروهای مولده که خود ناشی از تکامل انسان به موجودی آگاه و اجتماعی بود نسبت می دهد. مهمترین نیروی مولده، نه وسائل و ابزار تولید، بلکه خود انسان است. آنچه باعث فروپاشی کمونیسم ابتدایی شد حل تضاد عمده این دوران تاریخی (تضاد بین انسان و طبیعت) و

تئوریک خود تولید اقتصادی را از تولید بیولوژیک یا «تولید زندگی» (یعنی تولید مثل انسان) جدا نکردند. برای مثال، انگلس در مقدمه طبع اول منشاء خانواده ... نوشت:

بر طبق مفهوم ماتریالیستی، عامل تعیین کننده در تاریخ، در تحلیل نهائی تولید و بازتولید حیات بلافاصله است. این، به نوبه خود، دارای دو خصلت است: از یک سو تولید وسائل معیشت، خوراک، پوشاک، مسکن، و ابزار لازم برای تولید آنها؛ از سوی دیگر، تولید خود انسانها، و تکثیر نوع [انسان]. سازمان اجتماعی که مردم یک دوران تاریخی مشخص و یک کشور مشخص در آن زندگی می کنند توسط هر دو نوع تولید تعیین می شود: از یک طرف بوسیله مرحله رشد کار و از طرف دیگر خانواده.

انگلس در این موضع تئوریک، برای تولید اقتصادی و تولید مثل اهمیت یکسان قائل است. قائل شدن اهمیت تعیین کننده برای «تولید حیات» راه را برای درک دقیق تر و پیچیده تر جامعه طبقاتی و انقلاب اجتماعی باز می گذارد. اما این بحث در خود آثار مارکس و انگلس به اندازه کافی تئوریزه نشد و در تحولات بعدی مارکسیسم نه تنها تکامل داده نشد بلکه مورد اعتنا قرار نگرفت و حتی توسط بعضی از سوسیالیستها رد شد. ۲۲ تئوری مارکسیستی، علیرغم این قبیل روشنائیهائی که در آثار مارکس و انگلس دیده می شد، نتوانست جنسیت، و بویژه تقسیم نابرابر قدرت بین دو جنس را، به عنوان مولفه ای از تولید و روابط تولیدی درک بکند. اگر در قرن نوزدهم شرایط ذهنی این درک فراهم نبود و از این رو مارکس و انگلس از زمان خود به مراتب جلوتر بودند، مارکسیستهای اوایل قرن بیست و یکم با جدا کردن تولید اقتصادی از تولید حیات و با اجتماعی ندیدن روابط تولیدی و تقلیل آن به روابط اقتصادی، و نیز با تقلیل دادن ستم بر زنان به استثمار طبقاتی از دانش زمان خود عقب مانده اند. بسیاری با اتکا به این ادعای انگلس که فرودستی زنان ناشی از ظهور مالکیت خصوصی و استثمار طبقاتی بود به این نتیجه نادرست می رسند که ستم بر زنان پدیده ای صرفاً اقتصادی است و با رفع استثمار اقتصادی به خودی خود از بین می رود.

در مطالعات وسیعی که از اواخر قرن نوزدهم شروع شد جهانشمول بودن مساوات در روابط اقتصادی دوران کمونیسم اولیه و مراحل آغازی کشاورزی-دامداری تاکید شده است. برای مثال، طبق تحقیقات ارائه شده در دائرة المعارف پیش از تاریخ (جلد ۹، ۲۰۰۱)، که چکیده دانش غرب را درباره دوران کمونیسم ابتدایی تا دوران باستان در بر می گیرد، در بین گروههای ساکن فلات ایران، مانند سایر مناطق دنیا، تا حدود ۵ هزار سال پیش روابط نسبتاً مساوی برقرار بود. طبق این تحقیقات، سیر تحول جامعه های مقیم فلات ایران، به این ترتیب بود (با نهایت اختصار):

در دوره مزولیتیک (Mesolithic)، که در حدود ۲۲ تا ۱۵ هزار سال پیش شروع شد و تقریباً ۱۱۵۰۰ سال پیش به پایان رسید، «روابط اجتماعی متکی بود بر اصول برابری در دسترسی نسبتاً مساوی به منابع، رتبه، موقعیت رهبری غیر رسمی و معمولاً موقت». در اواخر این دوران، افزایش

حاشیه‌ها:

- ۱- نک: گوردن چایلد، «شکل‌های اولیه جامعه»:
V. Gordon Childe, "Early forms of society," in Charles Singer et al (eds.), *A History of Technology*, Vol. ۱, Oxford University Press, ۱۹۵۸, pp. ۳۸-۵۷.
- ۲- مارکس توجه زیادی به تحقیقات مورگان داشت و انگلس کتاب *منشاء خانواده* ... را با استفاده از یادداشتها و تحلیلهای مفصل او بر کتاب مورگان و چند اثر دیگر نوشت:
Lawrence Krader (ed., transcriber, intro.), *The Ethnological Notebooks of Karl Marx*, Assen, The Netherlands, Van Gorcum & Co., ۱۹۷۲.
- ۳- گوردن چایلد، «شکل‌های اولیه جامعه»، پیشین، صص ۴۰-۴۲. همچنین نک: «کالا - یک اتوبیوگرافی»:
Ching Ch'ih, "Commodity - An Autobiography," *Study and Criticism*, No. ۵, May ۱۸, ۱۹۷۵, in *Selections from People's Republic of China Magazines*, No. ۸۳۰, July ۲۱, ۱۹۷۵, pp. ۳۴-۴۱
- ۴- نک: و. گوردن چایلد، *داستان ابزار*:
V. Gordon Childe, *The Story of Tools*, London, Cobbett Publishing Co., ۱۹۴۴, p. ۸
- ۵- اجتماعات انسانی در دوران طولانی کمونیسم ابتدایی در مناطق مختلف و در شرایط و محیط زیست گوناگون زندگی می‌کردند و از اینرو تضاد و همزیستی آنها با طبیعت یکدست و یکسان نبود، اگر چه علیرغم این ویژگیها، میتوان روندهای عام در رابطه آنها با طبیعت را تشخیص داد. برای مثال در مورد مسکن، در حالیکه گردآوری خوراک جستجو در منطقه وسیعی را الزامی می‌کرد، نه تنها انسان نماهای متاخر مانند نئاندرتالها بلکه بعضی از قدیمیترین اجتماعات در غار زندگی می‌کردند. از جمله این گروهها، «انسان پکن» بود که در فاصله ۵۰۰ تا ۲۰۰ هزار سال پیش در غار ساکن بودند و آثار مهمی از آنها به جا مانده است:
Chia Lan-Po, *The Cave Home of Peking Man*, Peking, Foreign Languages Press, ۱۹۷۵.
- ۶- گوردن چایلد، «شکل‌های اولیه جامعه»، پیشین، صص ۴۲.
- ۷- برای مثال نک:
Olga Soffer, "Hunter-gatherers," *Encyclopedia of Human Evolution and Prehistory*, ۲۰۰۱, pp. ۳۴۴-۳۴۱.
- ۸- برای مثال نک:
Tim Ingold, "On the social relations of the hunter-gatherer band," in R. Lee and R. Daly (eds.), *The Cambridge Encyclopedia of Hunters and Gatherers*, ۱۹۹۹, pp. ۳۹۹-۴۱۰.
- ۹- از زمانیکه اثر انگلس منتشر شد، داده‌ها و شواهد بسیاری در مورد دوران پیش از تاریخ بدست آمده است، و دیرینه‌شناسان، باستان‌شناسان، و انسان‌شناسان، چه فمینیست و چه غیر فمینیست، هم مارکسیست و هم دیگران، به نقد، توضیح، تصحیح، پروردن و رد نظرات انگلس پرداخته‌اند. برای نمونه نقد فمینیستی، به زبان فارسی، نک: آزاده آزاد، *پدریت غاصب: منشاء ستم‌کشی مشترک زنان جهان*، (۱۹۸۴)، بدون محل چاپ و ناشر). همچنین مقاله «منشاء انگلس: یک نقد فمینیستی»:
Carol Gould, "Engels's feminism: A feminist critique," in Manfred Steger and Terrell Carver (eds.), *Engels*

ظهور تضاد نوین (تضاد طبقاتی) و عمده شدن آن بود. به عبارت دیگر حل تضاد انسان اولیه با طبیعت مطابق قوانین طبیعت صورت نگرفت زیرا اگر چنین میشد انسان ممکن بود، مانند دهها هزار نوع حیوان و پرند، منقرض می‌شد. بر عکس، انسان با نفی ضرورت طبیعت از قیدوبند آن رها شد. خروج انسان از قیدوبند زندگی بیولوژیک با خلق تدریجی اما کاملاً نوین نوعی دیگر از زندگی، یعنی زندگی اجتماعی، صورت گرفت. انسان از طریق مقابله آگاهانه با طبیعت موفق شد به شناخت روزافزون دینامیسم طبیعت؛ کشف آتش و بکارگرفتن آن به منظورهای گوناگون (از جمله شکار، دفاع، تهیه غذا، مقابله با سرما...) و با نتایج پیش‌بینی نشده (از جمله تاثیر آن بر بهبود تغذیه و رشد انرژی بدن، مهاجرت و ساکن شدن در مناطق سردسیر...)؛ خلق زبان (مهمترین عامل شناخت، ایجاد ارتباط، جمع‌آوری، ذخیره و انتقال دانش، آگاهی، ایدئولوژی...)؛ تکامل پی‌در پی ابزار کار از جمله نیزه و نیشتر (در حدود ۳۰ تا ۲۰ هزار سال پیش)، تیر و کمان، تیر، کج بیل، داس، و قایق (۱۳ تا ۷ هزار سال پیش)؛ خلق فرهنگ (کولتور)، خلق هنر (تصویر و نقاشی، زینت آلات، مجسمه...)، اعتقاد به جادو، روح و نیروهای مابعدالطبیعه و نهایتاً دین.

این تحولات، در پایان دوران طولانی کمونیسم ابتدایی و ظهور طبقات پدید، نوین «جامعه» را بوجود آورد. گردآوری خوراک جای خود را به تولید معیشت، از طریق کشاورزی و دامداری و صنعت، داد و نهادهای نوین اجتماعی از قبیل طبقه، دولت، علم، ایدئولوژی، دین، قانون، کتابت، ادبیات، آموزش و پرورش، و هنر نه مستقل از فعالیت تولیدی بلکه در رابطه علت و معلولی با آن خلق شدند. تئوری مارکسیستی این پدیده‌ها را، نه به شکل منفرد و جدا از هم، بلکه چون روبنائی بر زیربنای اقتصادی می‌بیند. «تولید اقتصادی» (تامین وسائل معیشت، مسکن، و پوشاک) از این به بعد فعالیتی صرفاً اقتصادی نبوده و به امری سیاسی و فرهنگی و اجتماعی شد. «تولید زندگی» (رابطه جنسی، تولید مثل...) از این به بعد نه یک ضرورت بیولوژیک بلکه به روندی اجتماعی تبدیل شد و با تولید اقتصادی گره خورد. نیروهای مولده از این پس در رابطه پیچیده وحدت ضدین با روابط تولیدی قرار گرفتند.

تقسیم جامعه به طبقات استثمارگر و استثمار شده و جنسیت ستمگر و ستم‌دیده، با وجود تدریجی بودنش، با مقاومت روبرو می‌شد و از این رو نهادینه کردن آنها بدون توسل به خشونت (قدرت دولتی) و کسب رضایت (توجیه استثمار و ستم از طریق ایدئولوژی، دین، هنر...) میسر نمی‌شد. با حاشیه‌ای شدن تضاد بین انسان و طبیعت، تضاد بین انسانها به شکل تضاد عمده نوینی، یعنی تضاد طبقاتی، شکل گرفت. توسل به قهر یا خشونت که قبلاً به خصوص بین انسان و سایر حیوانات در جریان بود جای خود را به شکل کاملاً نوینی از اعمال قهر، یعنی جنگ طبقاتی، داد.

ج - مبارزه طبقاتی بر سر «کمونیسم ابتدایی»

(ادامه در شماره آینده)

ترجمه احمد کریمی حکاک و محمد هل اتائی، چاپ دوم، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۴

۱۴- فردریک انگلس، نقش تعیین کننده کار در گذار از میمون به انسان را در نوشته ای در سال ۱۸۷۶ توضیح داد:

F. Engels, The Part Played by Labor in the Transition from Ape to Man, New York, International Publishers, ۱۹۵۰.

گوردن چایلد در آثار مختلفش، همین تحلیل را بر اساس شواهد دیرینه شناسی و باستانشناسی ارائه داده است، از جمله در کتاب تاریخ چه اتفاق افتاد، می گوید: «باستانشناسی پیش از تاریخ نشان می دهد که بشر چگونه بوسیله کار به انسان تبدیل شد و تکامل ابزار خارج از بدن او را مطالعه می کند» (ص ۳۳):

V. Gordon Childe, What Happened in History, London, Penguin Books, ۱۹۶۴.

۱۵- مثلاً نک به:

Kenneth Oakley, "Skill as a human possession," in Charles Singer et al (eds.), A History of Technology, Vol. ۱, Oxford University Press, ۱۹۵۸, pp. ۱-۳۷ (p. ۲۷).

کار باعث شد که پاهای پیشین به دست تبدیل بشود، قامت راست گردد، قدرت دید چشم توسعه پیدا بکند، مغز و حواس رشد بکنند و ارگانهای تکلم بوجود بیایند. در رابطه با زبان: همه موجودات با همدیگر و با محیط زیست خود ارتباط برقرار می کنند و این ارتباط برای ادامه حیات آنها تعیین کننده است. اما پیچیده ترین پیام یک پرنده، زنبور عسل، دلفین، یا شمپانزه به پیچیدگی ساده ترین جمله زبان انسانها نیست. تعجب آور نیست که تلاشهای زیادی که برای یاد دادن ساده ترین جمله به شمپانزه ها صورت گرفته به نتیجه نرسیده است. برای مثال، نک:

Andrew Carstairs-McCarthy, "Animals and human language ۱: Overview," Encyclopedia of Linguistics, Vol. ۱, ۲۰۰۵, pp. ۶۲-۶۴.

۱۶- تبدیل میمون به انسان در اثر ابزارسازی و بکاربردن ابزار در فیلم استانی کوبریک ۲۰۰۱: سفر فضائی (راز کیهان) بشیوه ای هنری تصویر شده است. در سکانس مشهور فیلم تحت عنوان «سپیده دم انسان»، یک گروه میمون برای اولین بار از استخوان به عنوان ابزار (اسلحه و وسیله شکار کردن) استفاده می کنند و هنگامی که یکی از میمونها استخوانی را به هوا پرت می کند، استخوان به سفینه فضائی، که در حال سفر یکرهات دیگر است، تبدیل می شود. با وجود این درک ماتریالیستی از رابطه ابزارسازی و تکامل انسان، فیلم دچار توهمات ایده ایستی می شود و شروع استفاده از ابزار را نه به رشد قابلیت های این موجود شبه-انسان بلکه به نیروهای ماوراءطبیعت نسبت می دهد.

۱۷-

L.S.B. Leakey, "Working stone, bone, and wood," in Charles Singer et al (eds.), A History of Technology, Vol. ۱, London, Oxford University Press, ۱۹۵۸, pp. ۱۲۸-۱۴۳ (p. ۱۲۸).

۱۸-

V. Gordon Childe, The Story of Tools, p. ۲.

۱۹-

Ibid., pp. ۸-۹

۲۰-

۲۰. Karl Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy, Moscow, Progress Publishers, ۱۹۷۰, p. ۳۰.

After Marx, University Park, Penn, The Pennsylvania State University Press, ۱۹۹۹, pp. ۲۵۳-۲۶۰.

در سال ۱۹۸۴، به مناسبت صدمین سالگرد انتشار کتاب انگلس منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت چندین کنفرانس و شماره مخصوص مجلات به ارزیابی این اثر پرداختند. برای مثال نک به مجموعه مقالات به ویراستاری ج. هرمن و ی. کوهن، خانواده، دولت و فورمسیون جامعه: مسائل عمده دورانهای ماقبل-سرمایه داری صد سال بعد از اثر فردریک انگلس «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» (برلن، ۱۹۸۸):

Joachim Herrmann & Jens Kohn, Familie, Staat und Gesellschaftsformation. Family, State and the Formation of Society. Grundprobleme vorkapitalistischer epochen einhundert jahre nach Friedrich Engels' werk "Der Ursprung der Familie, des Privateigentums und des Staats." Basic Problems of Pre-Capitalist Epochs a Hundred Years after Fredrick Engels' Work "The Origin of Family, Private Property and the State," Berlin, Akademie-Verlag, ۱۹۸۸.

و کتاب یازبینی انگلس: مقالات فمینیستی جدید:

Janet Sayers, Mary Evans and Nanneke Redcliff (eds.), Engels Revisited: New Feminist Essays. New York, Tavistock, ۱۹۸۷.

۱۰- اخیراً دو انسان شناس آمریکائی ادعا کردند که انقراض

نسل شبه-انسانهای نئاندرتال اروپا، در حدود ۳۰ هزار سال پیش، ناشی از تقسیم کار مساوی بین زن و مرد در فعالیت حیاتی برای امرار معیشت (شکار حیوانات عظیم الجثه) بود. طبق این نظر، از آنجا که زنها هم می بایست بچه دار بشوند و هم در این فعالیت خطرناک شرکت بکنند، این «فمینیسم عصر حجر» باعث شد میزان مرگ و میر زنها بیشتر بشود و به انقراض نئاندرتالها منجر بگردد. برای مثال، نک. به گزارش روزنامه باستن گلوب تحت عنوان «فمینیسم عصر حجر؟ شرکت زنان در شکار ممکن است انقراض نئاندرتالها را توضیح بدهد»:

Colin Nickerson, "Stone age feminism? Females joining hunt may explain Neanderthals' end," The Boston Globe, November ۱۰, ۲۰۰۷.

برای نقد این نظر، از دید فمینیستی، نک:

Caryl Rivers, "It wasn't feminism that killed the Neanderthals," (December ۱۸, ۲۰۰۶) www.alternet.org/story/۴۵۶۴۹/

برای اطلاع در باره روابط جنسیتی نسبتاً مساوات گرایانه در جامعه های شکارگر-گردآورنده معاصر، از جمله نک:

Karen Endicott, "Gender relations in hunter-gatherer societies," in R. Lee and R. Daly (eds.), The Cambridge Encyclopedia of Hunters and Gatherers, ۱۹۹۹, pp. ۴۱۱-۴۱۸.

۱۱- برای گزارشی مصور در مورد روابط «پدرسالارانه» در

یک «خانواده» گوریل در کنگو نک:

Mark Jenkins and Ian Nichols, "In the presence of giants," National Geographic, Vol. ۲۱۳, No. ۱, January ۲۰۰۸, pp. ۹۳-۱۰۳.

۱۲- تئوری مارکسیستی کار در بسیاری از آثار مارکس از جمله در

سرمایه [جلد اول، بخش ۳، فصل پنجم (در بعضی چاپ ها فصل هفت)، قسمت ۱] ارائه شده است.

۱۳- برای توضیح نقش مازاد اجتماعی و محصول مازاد در

تکامل انسان، نک: ورگوردون چایلد، انسان خود را می سازد،

سال روز تولد داروین

ترجمه و تنظیم: پگاه فهیمی

۱۲ فوریه سال روز تولد داروین است، کسی که برای اولین بار تئوری علمی تکامل زندگی را عرضه و تدوین کرد.

آیا می توان جهان امروز را بدون داروین و تئوری تکامل مجسم کرد؟ غلو نیست اگر بگوییم که دنیا بدون داروین از همه زوایا وحشتناک تر و فقیر تر می بود. بدون داروین پزشکی مدرن امکان نداشت: بشر نمی دانست که با برخی از حیوانات اجداد مشترک دارد و می تواند از بافتهای این حیوانات برای پیوند درجه های معیوب قلب انسانها استفاده کند؛ امکان نداشت بتوان جلوی میکروب هایی را که در مقاومت علیه داروها تغییر می کنند، گرفت و یا برای ویروس هایی چون ویروس ایدز درمان پیدا کرد. بعلاوه بدون داروین، ما از لذت درک چگونگی کارکرد جهان طبیعی محروم می شدیم. یکی دیگر از نتایج کار داروین، تقویت متد علمی در جامعه بود و این مسئله بسیار مهمی است.

حقیقتی که داروین کشف کرد بسیار زیبا و در عین حال مفید است. خود داروین به زیبایی در نتیجه گیری کتاب "منشا انواع"، کتاب راهگشایی که اولین بار تئوری تکامل را پیش گذاشت می گوید: "به ساحل پر از حیاتی فکر کنیم که با گیاهان بسیاری پوشیده شده، پرند ها در جنگل هایش می خوانند، حشرات مختلف در هوا می چرخند و کرمها در خاک نمناک می خزند و به این فرم هایی بیاندیشیم که چنین به دقت ساخته شده اند، اینقدر از هم متفاوتند و به طرز بسیار پیچیده ای به هم وابسته اند، و همگی توسط قوانینی که در اطراف ما عمل می کنند ساخته شده اند.... این دیدی از زندگی است که عظمت آن را عیان می کند."

تکامل حقیقت دارد. شواهدش همه جا هست و هیچکس تاکنون نتوانسته مدرکی برای رد آن پیدا کند. برای مثال کتاب "عمل تکامل و اسطوره خلقت - بدانیم واقعیت چیست و چرا اهمیت دارد" (۱) نوشته آردی اسکای بریک تکامل نهنگ را بررسی می کند. اجداد اولیه همه حیات حیوانی روی زمین از ماهی تکامل یافتند، توانایی راه رفتن روی زمین را رشد دادند، و سپس، یکی از شاخه های این حیوانات، یعنی اجداد نهنگ، طی چندین نسل، دوباره تکامل پیدا کرد که در دریا زندگی کند. از دریا به زمین و بعد از میلیون ها سال، دوباره به دریا. برای همین است که با مطالعه اسکلت بالن، باقیمانده های استخوان باسن را که زمانی حافظ پاها بود مشاهده می کنیم!

تکامل نشان می دهد که زندگی همچون یک درخت تنومند پر شاخه، از اشکال ساده شروع می شود و همه موجودات زنده از موجودات زنده دیگری تکامل می یابند و انسان و قدرت تفکرش از این قاعده مستثنی نیست. این مسئله را دانشمندان در رشته های مختلف ثابت کرده اند و از زوایا و رشته های مختلف به صحت آن رسیده اند. سیر تکامل از پیش تعیین شده نبوده و نیست، چه رسد به اینکه توسط یک خدای (ناموجود) برنامه ریزی و هدایت شده باشد. (این چه خدای بی خاصیتی است که برای بالن استخوان باسن می گذارد؟) محرک تغییر در اشکال زندگی، تفاوتها و تغییراتی است که به طور طبیعی در ژن هایی که موجودات زنده را تشکیل می دهند، رخ می دهد. بسیاری از این تغییرات توسط انتخاب طبیعی "الک می شوند" و به این ترتیب در محیطی دابما متغیر، برخی گیاهان و حیوانات از بین می روند و برخی دیگر باقی می مانند.

آردی اسکای بریک در جای دیگری در همان کتاب می گوید، "درک واقعیات پایه ای تکامل و اساس متد علمی برای همه لازم است.... وقتی مردم از برخورد علمی به واقعیت محروم می شوند، از درک و لذت بردن از زیبایی و غنای

۲۱- مارکس، سرمایه، جلد اول، بخش ۳، فصل پنجم (در بعضی چاپها فصل هفت). همچنین، نک:

Tim Ingold, "Notes on the foraging mode of production," in Tim Ingold, David Riches, and James Woodburn (eds.), Hunters and Gatherers ۱: History, Evolution and Social Change, New York: Berg, ۱۹۸۸, pp. ۲۶۹-۲۸۵ (p. ۲۷۳)

۲۲- برای اطلاع در مورد مخالفت بعضی از سوسیالیستها (از جمله کاوتسکی و برنشتین) با این تحلیل، نک:

Gunter Guhr, "Production of life," in Joachim Herrmann & Jens Kohn, Familie, Staat und Gesellschaftsformation.... Ibid., pp. ۵۱-۶۱.

یک محقق شوروی، ایگور آندریف، به اهمیت «تولید انسان» در تئوری انگلس اشاره می کند، اما آن را ویژگی شیوه تولید کمونیسم ابتدائی به حساب می آورد:

I. L. Andreyev, Engels's "The Origin of the Family, Private Property and the State." Moscow, Progress Publishers, ۱۹۸۵, pp. ۵۵-۶۱.

-۲۳

Brian Peasnell, "Iranian Mesolithic," in P. Peregrine and M. Ember (eds), Encyclopedia of Prehistory, Vol. ۸: South and Southwest Asia, ۲۰۰۱, pp. ۱۹۸-۲۱۴ (p. ۲۰۲)

-۲۴

Brian Peasnell, "Iranian Neolithic," Ibid., pp. ۲۱۵-۲۳۰. (p. ۲۱۸)

-۲۵

Brian Peasnell, "Iranian Chalcolithic," Ibid., pp. ۱۶۰-۱۹۵ (p. ۱۶۴).

-۲۶

John Beierle, "Iranian Bronze Age," Ibid., pp. ۱۵۶-۱۵۹

-۲۷

Herbert Maschner, "Theories of ranking and social inequality," The Oxford Companion to Archeology, ۱۹۹۶, pp. ۵۸۷-۵۸۸.

توضیحی درباره یک نقد

پیام دامون

اخیرا بوسیله دوستی به نام ف- فرخی نقدی بر قسمتی از بخش سوم مقاله «آگاهی خودبخودی بورژوازی و ...» که درباره مفهوم «بیگانگی کار» است، نوشته شده است. در همان قسمت ۳ و در یادداشتها، به پیوستهایی اشاره شده است که مسئله «بیگانگی» و «شیئی شدگی» و «خرد ابزاری» را مورد بررسی قرار می دهد. در این پیوستهها تلاش کرده ام که در جهت روشن کردن و نقد مفاهیمی که در مقاله اصلی آمد گام بردارم. پس از خواندن نقد فرخی، مطلبی نیز در پاسخ به انتقادات ایشان نوشتم و در آن نکاتی را شرح دادم که می تواند در جهت روشن کردن بیشتر موضوع مورد بحث نقش داشته باشد.

با امید به اینکه این نوشتارها همراه با نقدی که بر آن نگاشته شد در آینده نزدیک در اختیار خوانندگان بذر قرارگیرد. ■

آگاهی "خودبخودی - بورژوازی" و آگاهی "طبقاتی - کمونیستی" کارگران - بخش چهارم

پیام دامون

د - نتیجه گیری هایی چند

۱- دوشکل اساسی تکوین آگاهی و مبارزه کارگران
مجموع شرایط ذکر شده در بالا، دوامکان مثبت و منفی
تکوین مبارزات خود بخودی کارگران و مرزهای نهایی نوسان
آنها در هر دو حالت نشان می دهد.

امکان منفی تکوین این مبارزات که توسط اکونومیستها،
فرصت طلبان و تجدید نظرطلبان درون جنبش کارگری
نیز مداوماً تقویت می شود، اینست که از یک سو تحت
تاثیر اشکال بروز مناسبات واقعی اقتصادی و تضادهای
ظاهری، در بند منافع آبی و کوتاه مدت خویش گرفتار شود و از
ماهیت روابط اقتصادی موجود و آستی ناپذیری تضادش با
نظام حاکم بی اطلاع بماند و در چارچوب یک مبارزه صرفاً
اصلاح طلبانه اسیر گردد. و از سوی دیگر هنگام بحرانهای (داخلی
و خارجی) و یا جنگهای ارتجاعی (منطقه ای یا بین المللی) که
به مبارزه انقلابی بر می خیزد و علیرغم مبارزه انقلابی،
در سیر تکوین مبارزات خویش، اسیر نفوذ سیاست بازی های
ارتجاع حاکم و یا نیروهای غیر کمونیستی، خرده بورژوازی و
بورژوازی درون جنبش گردد و به یک حرکت دایره وار و مداوماً
باز تولید شونده، منجر شود.

امکان مثبت اینست که این مبارزات به طور کلی، شرایط
پیشرفت در شناخت ماهیت و قوانین عام را ممکن سازد. یا به
بیانی دیگر، ماهیت و قوانین عام یک نظام اجتماعی- سیاسی،
در فرایند مبارزه برای تغییر و دگرگونی عملی آن به مرور و به
درجاتی آشکار و برملا گردد و منفعی که پشت یک سلسله
سیاستهای مشخص پنهان است بیرون آید و برای کارگران و
زحمتکشان آشکار شود. بدین گونه شناخت کارگران از نظام
موجود از حسی و خاص به درجاتی از عمق و ژرفنا و شناخت
عقلایی و عام برسد.

در خصوص امکان مثبت، ذکر این نکته ضروری است که
از نقطه نظر تاریخی شناخت حسی و ابتدایی و شناخت عقلایی
و تکامل یافته، مراتبی نسبی و حاوی انبوهی از درجات هستند
و مداوماً به یکدیگر تبدیل می شوند. در نتیجه مبارزه، شناخت
کارگران و توده ها از نظام سرمایه داری- پیشرفته یا عقب
مانده، با خلوص نسبی یا ترکیبی - افزایش می یابد و سطوح
آغازین خود را پشت سر می گذارد. سطوح بعدی نسبت به
سطوح آغازین، معنای حسی و ابتدایی بودن خود را از دست
می دهد و بدرجاتی معنای شناخت عقلایی و تکامل یافته میابد.

شناخت کارگرانی که در انقلاب ۵۷ شرکت کردند نسبت به
شناخت کارگرانی که در انقلاب مشروطیت، سالهای حکومت
رضا شاه و سال های ۳۲-۲۰ مبارزه می کردند، تفاوت
چشمگیری داشت. کارگرانی که در انقلاب ۵۷ شرکت داشتند،
از سطوح کیفی بالاتری از شناخت از نظام موجود برخوردار
بودند و مبارزه ایشان درجات بالاتری از تشکل و انسجام را
نشان می داد و اینها نه فقط معلول رشد صنایع و افزایش کمیت
طبقه کارگر و بالا رفتن سطح سواد و فرهنگ کارگران بل
همچنین به علت داشتن انبوه تجربه مبارزات پیشین بود. (۱)

جهان طبیعی محروم شده اند و امکان درک دینامیسم تغییر، هم
در طبیعت و هم در جامعه بشری، از ایشان دریغ شده است." طبقه
طبقه سرمایه دار وقتی داشت به قدرت می رسید در مقابله
با کلیسای کاتولیک و طبقه حاکمه دوران که حافظ سیستم
فئودالی بود از علم دفاع می کرد: نیروهای تولیدی قدرتمندی که
با سرمایه داری به ظهور رسیدند بدون جهش در علم و متد
علمی ممکن نبود. ولی بورژوازی بالنده هیچگاه بطور همه
جانبه از دیدگاه علمی حمایت نکرد. بلکه چه از طریق حاکمیت
سود و چه بدلیل نیاز بیش از پیش به تسلیحات برای حفظ این
حاکمیت، علم را محبوس و محدود کرد تا به سیستم خدمت کند
و وقتی به قدرت رسید، به مذهب نیاز داشت تا توده ها را آرام
و مسخ کند.

امروزه در جهان جدال بر سر تئوری کسب شناخت جاری
است، بر سر اینکه ماهیت حقیقت چیست و چگونه می توان به
آن دست یافت. آیا حرکت به سوی دستیابی به علل واقعی و
مادی مسائل است یا برای خاموش کردن فکر منتقد و روی
آوردن به موجود (ناموجود) ماوراءالطبیعه ای برای پاسخ به
سوالات است. روز داروین و بزرگداشت او در واقع دفاع از
این مسئله است که می توانیم و باید تغییرات جهان را از طریق
تدوین تئوریهایی و به آزمایش گذشتن آنها در بوته جهان مادی و
واقعی درک کنیم.

به قول سرود انترناسیونال "تا جهل از عالم برویم...." یکی
از اهداف انقلاب کمونیستی، رها کردن فکر مردم از
زنجیرهای جهل و تفکر سنتی است که مذهب و اعتقاد به
قدرتهای ناموجود مافوق طبیعی که به شکل انواع خداها مطرح
می شوند، یکی از آنهاست. این ایده های کهن، ستم را توجیه
می کنند، تفکر رقابت جویانه موجود را تقویت می کنند و
بعلوه مردم را از درک جهان واقعی و لذت بردن و الهام
گرفتن از آن محروم می کنند.

در جامعه انقلابی سوسیالیستی، شیوه های اکتشاف عملی در
مدارس آموزش داده می شود و در سطح جامعه، از جمله در
میان کسانی که در این جامعه از آن محروم بوده اند، فراگیر می
شود. تجسس عملی، از جمله تحقیقاتی که نتیجه اش لزوماً نفع
عملی فوری نخواهد داشت و تجسس در مورد مسائلی که
مستقیماً به نیازهای فوری توده ها پاسخ می دهد در سطحی که
تاکنون در جوامع بشری سابقه نداشته تشویق می شود. جوامع
سوسیالیستی سابق در این زمینه دستاوردهای عظیم داشته اند.
و بالاخره اگر قرار است یک جنبش انقلابی واقعی شکل
بگیرد، مردم باید با درگیر شدن در علم و متد علمی رشد کنند.
اگر جهان را به آن صورتی که واقعا هست نشناسیم، دینامیسم
پایه ای آن و نیروهای محرکه اش را درک نکنیم، نمی توانیم
انرا در جهتی که انسانیت نیاز دارد تغییر دهیم. چرا که بخش
مهمی از این دینامیسم پایه ای امکان وقوع تغییرات عظیم
انقلابی و امکان استفاده از فرصت ها و پتانسیل های موجود
است. لازمه چنین تغییرات انقلابی، مبارزه میلیون ها نفر برای
درک حقیقت و حرکت جدی بر اساس آن است. این حرکت به
روشنفکران محدود نمی شود و ستم دیده ترین ها و استثمار شده
ترین ها نیز باید درگیر این پروسه شوند، کسانی که می توانند و
باید ستون فقرات انقلابی باشند که همه اشکال استثمار را از
کره زمین پاک می کند. برای رهایی بشریت باید مغزمان را
رها کنیم و با این روحیه و از این زاویه است که بزرگداشت
روز داروین، بعنوان بزرگداشت کسستی که راه زیبا و تحسین
برانگیزی در دانش بشر گشود، اهمیت دارد. ■

۱ - The Science of Evolution And the Myth of Creationism:
Knowing What's Real And Why It
Matters (Broché) de Ardea Skybreak

طبقات دیگر عملی می‌گردد و نه رهبری این طبقه بر دیگر طبقات مردمی در جهت یک انقلاب پیروزمند، انجام می‌پذیرد. خلاصه کنیم: هر گونه مبارزه ای بجز مبارزه آگاهانه انقلابی کمونیستی، که به وسیله تشکیلات انقلابی کمونیستی رهبری شود، مبارزه ای خودبخودی محسوب می‌شود و چنین آگاهی و مبارزه ای (علیرغم ارزشهای والا بخصوص در سطوح انقلابی آن و درسهایی که به آگاهی و تشکل کمونیستی می‌دهد)، آگاهی، مبارزه و کنشی به گونه ای تاریخی دگرگون ساز، رها کننده کل جامعه و ایجاد کننده ی نظامی نوین نیست. به این صورت، فروریختن توهمات کارگران و توده های زحمتکش خلق نسبت به نظامهای سیاسی موجود و رشد شناخت از این نظامها به گونه ای خودبخود به مبارزات «آگاهانه» و «مستقل» این طبقه و رهبری آن بر طبقات دیگر منجر نمی‌شود. عموماً و در عمل مبارزات این طبقه به زائده مبارزات طبقات دیگر تبدیل خواهد شد. نظام کهنه حتی پس از فرو پاشی نسبی، یا به شکل کهنه خویش و یا به شکلی تازه تشکیل و بازسازی خواهد شد و سیکل گذشته در سطحی بالاتر تکرار خواهد گردید. فروپاشی نظام سلطنتی و تشکیل جمهوری اسلامی، یک از نمونه های نه چندان نادر این امر به شمار می‌آید.

۲- نخستین نیازهای جنبش طبقه کارگر

مبارزاتی بدینگونه، که بدون برنامه های استراتژیکی و تاکتیکی باشد، نمی‌تواند نه به صورتی اساسی، نظام کهن را نابود سازد و نه برپا کننده نظامی نوین گردد. نابود کردن نظام کهنه و برپا کردن نظام نوین کمونیستی در نفس خود وابسته به طرح و نقشه است و هرگام اساسی پیشرفت و تکامل در آن، نیازمند تحلیل علمی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی از جامعه، روابط نظام حاکم بر این جامعه با نظام ها و جوامع دیگر، تنظیم برنامه های استراتژیکی، بررسی و تحلیل دقیق اوضاع و شرایط واقعی پیکار، مبارزه با سیاستهای بورژوازی و طبقات ارتجاعی حاکم (و همچنین گروه های بورژوازی و خرده بورژوازی و نیروهای اپورتونیستی و رویزیونیستی درون جنبش طبقه کارگر) برای به گمراهی کشیدن و متوهم کردن توده ها، توازن نیروها، نقشه ها، شعارهای مشخص تاکتیکی، اعمال مشخص مبارزاتی، تحلیل هر گام برداشته شده و نیازهای مبارزه برای گام بعدی می‌باشد. (۳)

بنا بر این می‌توان گفت که این نکته که «رهایی طبقه کارگر درگروی رهایی کل جامعه» است، نیازمند دو شرط اولیه است:

یکم: اینکه پیش از هرچیز، نیازمند آگاهی کامل خود طبقه کارگر بر این نکته است و این می‌رساند که این طبقه نه تنها باید از وضع خویش به گونه ای عمیق سردر بیآورد بلکه باید آگاهی همه جانبه و ژرف از وضع کل جامعه نیز بدست آورد. این دو گونه شناخت که پیوند درونی مستحکمی با یکدیگر دارند، هرچند از میان مبارزه و تجارب خود طبقه کارگر و توده های زحمتکش- و نه به گونه ای کتابی- باید شکل گیرد، اما باید همه جانبه و علمی باشد.

و دوم: این امر مهم یعنی رهایی کل جامعه و رهایی کارگران، بدون تشکیلات مستقل رهبری کننده مبارزات کارگران و توده ها، که متمایز از تشکلات صنفی این طبقه

اما فرایند مبارزه عملی برای دگرگون کردن یک نظام اجتماعی تنها سازنده امکان مثبت است و شرایط پیشرفت و درجاتی از پیشرفت را ممکن می‌سازد ولی نقطه نهایی گذر از تجارب عملی به تئوری انقلابی را ممکن نمی‌سازد. از این رو هرچند شناخت طبقه کارگر از جامعه ای که در آن زندگی می‌کند، طی مبارزات طبقاتی از شناختی حسی از اجزاء و اشکال خاص این جامعه (نمود های مشخص جزئی)، به مرور به کل و قوانین عام این جامعه (ماهیت) تکامل می‌یابد اما بالاترین درجه این پیشرفت که به طور اساسی در نتیجه عمل و مبارزه عملی بدست می‌آید و به طور عمده درباره آن چیزی است که موجود است و نه درباره چیزی که باید جایگزین گردد، به گونه ای «خودبخود» و صرفاً به عنوان تکوین خود بخودی عمل و تجربه و بازتاب صرف آن در ذهن شرکت کنندگان در مبارزه، به سطح یک شناخت علمی (تئوریک) حتی در باره چیزی که موجود است، نمی‌رسد. (۲)

این امر هم در مورد شناخت از ماهیت روابط اقتصادی موجود صادق است، هم در مورد دریافت ماهیت سیاستهای طبقه حاکم. همچنین در مورد فهم برنامه ها و سیاستهای نیروهای خرده بورژوازی و بورژوازی مخالف نظام حاکم و اپورتونیستها و رویزیونیستها نیز صدق می‌کند. در همه این موارد علیرغم پیشرفت هایی که در نتیجه مبارزات عملی کارگران بدست می‌آید؛ شناخت تضادهای ظاهری، جزئی و خاص به طور نهایی به شناخت ماهوی، کلی و عام تبدیل نمی‌شود. این تبدیل نهایی نتیجه کار فکری گسترده و ادامه دار تحقیقی - تاریخی، تکوین تئوریک و منطقی تفکر و نتیجه گیری های عام از تجارب تاریخی گذشته و تجارب مبارزه عملی موجود است.

برای نمونه شناخت کارگران و توده های زحمتکش از نظام ارتجاعی و تحت سلطه امپریالیسم سلطنتی، در آستانه انقلاب ۵۷ بالا بود و طی مبارزات سالهای ۵۶-۵۷ بسیار بالاتر رفت ولی این شناخت برابر با معیارهای یک شناخت علمی و تئوریک از این نظام نبود.

در دوره کنونی نیز، شناخت اکثریت کارگران به اتفاق توده های زحمتکش خلق، از وجوه گوناگون نظام جمهوری اسلامی بسیار عمیق تر از پیش است. چندان که بتوان گفت که فرقی کیفی با شناخت بیست سال پیش از این رژیم دارد و بیشتر آنها این نظام را نمی‌خواهند، ولی از این بر نمی‌آید که کارگران به شکلی علمی، آگاه از قوانین کارکرد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی این نظام، آگاه از «کلیت اجتماعی» و آشنا به «نقش تاریخی خویش» هستند و مبارزات آنها با جهت گیری آگاهانه به سوی یک نظام اجتماعی نوین که در آن تمامی خلق رها گردد و شرایط رهایی کارگران میسر شود، توأم است.

همچنین باید توجه داشت که نه تنها آگاهی کارگران به گونه ای «خودبخود» به یک آگاهی علمی تبدیل نمی‌شود، بلکه تشکلات صنفی کارگران (در جمهوری اسلامی حتی این تشکلات امکان تحقق نداشته است) بدلیل محدودیت اهداف خود نمی‌تواند به سطح یک تشکیلات سیاسی انقلابی ارتقاء یابد. تشکلات خودبخودی طبقه کارگر چون شوراهای انقلابی کارگران نیز تنها در اوضاع انقلابی برپا می‌گردد و در شرایط فقدان تئوری و تشکل کمونیستی نمی‌تواند جایگاه واقعی خود را بیابد. و بدینسان نه استقلال آگاهی و عمل طبقه کارگراز

کفاف نمی دهد. ولی با بهترین درجه آموزش درگیر کار تولیدی یا خدماتی شدن به این معناست که بیشترین وقت کارگر صرف کار برای سرمایه دار و درآوردن مخارج زندگی می شود و برای او کمترین فرصت مطالعه، تحقیق و فعالیت انقلابی سازمانی برای منافع طبقه خویش بر جا می ماند.

۲- اگر من هزار تجربه بیندوزم ولی امکان فرو نشستن درخویش و بررسی، مطالعه، تعمق و ژرف نگری در تجاربم را نداشته باشم، چگونه خواهم توانست از این هزار تجربه سر در بیآورم؟ و آیا من همواره به تکرار خودبخودی خودم، ختم نخواهم شد؟ و یا اگر امکانات من برای در خود نشستن ناچیز باشد آیا نمی توان گفت که برداشت من از تجاربم کفاف قابل ملاحظه ای را برای فرارفتن از تجارب موجود به من خواهد داد؟ و آیا در چنین صورتی جز تغییری ناچیز در فهم و ادراک من، چیزی حاصل خواهد شد؟ فرایند های مبارزه و کسب تجربه و فرایندهای بررسی و فهم تجارب روندهای متضادی هستند که با وجود یگانگی ها و وابستگیها مشخص میان آنها، به موازات یکدیگر حرکت می کنند، از یکدیگر متمایزند، در عین تضاد با طرف مقابل، دارای تضادهای درونی خاص خویش هستند و قوانین ویژه ای برای حرکت خویش دارند. حرکت این دو روند ناموزون و همراه گسستگی های مداوم است. تبیین ارتباط و بستگی های میان ایندو بر مبنای رابطه مکانیکی میان علت و معلول صرف امکان ندارد. نه تئوری به گونه ای خود بخودی و مکانیکی معلول صرف مبارزه و تجربه است که آنگاه که تجربه انباشت شد خود بخود از آن سر درآورد و نه مبارزه عملی و تجربه به گونه ای خودبخودی و مکانیکی معلول صرف تئوری است که آنگاه که تئوری پیشرفت کرد خود بخود به آن منجر شود. جهش هر کدام از ایندو به دیگری سوای خواست و اراده درونی یک فرد و یک طبقه، به شرایط ویژه خارجی نیازمند است.

۳- منظور ما یک انقلاب مطلقا «مهندسی» شده و قالب گیری تام جنبش توده ها در تئوری و نقشه محض و یک رابطه یک طرفه که بر مبنای تسلط مطلق و مداوم تئوری بر جنبش توده ها باشد، نیست. چنین امری جز در تخیل نمی تواند موجودیت یابد. زیرا در عمل، این دو یعنی انقلاب نقشه مند و جنبش توده ها خواه به شکل حرکات مثبت و نکات قوت هر کدام (نقش محرک و پیش برنده ی تئوری انقلابی و خلاقیتها و نوآوری های توده ها) و خواه به شکل حرکات منفی و کمبودها و انحرافات هریک از آنها (اشتباهات در تئوری، طرح ها و نقشه ها و همینطور واکنش های صرفا تجربه گرایانه توده ها)، موقعیت های ثابت و یکدستی نسبت به هم نخواهند یافت بلکه مواضع و شکلهای مشخص دگرگون شونده و تکوین یابنده و متضادی نسبت به هم خواهند یافت. از یکدیگر پس و پیش می یافتند و هر کدام نکات قوت دیگری را تقویت وضعها و کمبودهای دیگری را برطرف می کنند و در عین حال با نواقص دیگری می ستیزند. در بخشهای بعدی این نوشته در خصوص رابطه و کنش متقابل ایندو صحبت خواهیم کرد.

۴- تضاد میان نمود و ماهیت تنها به ساخت اقتصادی جامعه سرمایه داری محدود نمی شود. سیاست، فرهنگ و بطور کلی همه وجوه نظام سرمایه داری، تضاد میان ظاهر و ماهیت را در خود دارند. در ضمن این یگانگی و تضاد میان نمود با ماهیت، تنها به ساخت نظام تولیدی سرمایه داری منحصر نمی گردد. یگانگی و تضاد میان نمود (ظاهر)، سطح، روبه بیرونی، شکل بروز) و ماهیت (جوهر، عمق و ژرفا، لایه درونی، شکل پنهان) در مورد همه اشیاء و پدیده ها وجود دارد. در ساخت اقتصاد فئودالی (یا برده داری) نیز، هر چند میان کار لازم و کار اضافی از نظر رسوخ شناخت، تضادی موجود نیست و این اقتصاد در چگونگی استثمار دهقان پرده پوشی نمی کند ولی اینگونه نیست که هیچگونه پرده پوشی در این نظام موجود نبوده است و شناخت تضادهای این ساخت اقتصادی و تضاد میان ساخت اقتصادی و ساخت سیاسی - ایدئولوژیک و بطور کلی نمودها و ماهیت این نظام، کاری ساده بوده باشد. شناخت ماهوی و عام و تعینات دقیق این نظام و اشکال مشخص آن در کشورهای مختلف همواره نیاز به پژوهش صبورانه علمی داشته است.

است، نمیتواند در عمل انجام پذیرد. تشکیلاتی که رهبر مبارزات انقلابی کارگران و توده ها برای کسب قدرت سیاسی، نگهدارنده استقلال کارگران نسبت به دیگر طبقات مردمی و در مبارزه با آنها برای رهبری جنبش انقلابی و خنثی کننده سیاستهای بورژوازی و طبقات ارتجاعی حاکم باشد. تشکیلاتی که قادر باشد در سختترین شرایط ادامه کاری را ممکن ساخته، در شرایط تعرض و عقب نشینی سیاستهای مختلفی اجرا کند و...

این بدین معنی است که طبقه کارگر برای آگاهی بخشی و سازماندهی مبارزات خویش و تامین رهبری خویش بر دیگر طبقات خلقی، نیازمند بالاترین درجه آگاهی و تشکل پیشروترین عناصر خود در یک سازمان سیاسی است. طبقه کارگر به صورت یک توده بی شکل و یا متمرکز در سندیکا و اتحادیه های صنفی و یا «تشکل شورایی» علنی نمی تواند به آگاهی از «شرایط لازم رهایی کل جامعه» دست یابد، چه برسد به اینکه آنرا «تحقق» بخشد.

تا آنجا که به مسئله آگاهی مربوط می شود در واقع تضاد میان شکلهای آشکار و رویه های پنهان (نمود و ماهیت) هم یک امر ثابت نیست، بلکه به گونه ای مداوم، و در عرصه های گوناگون بازتولید می شود. (۴) این تضاد، حتی توسط تکامل یافته ترین نوع از مبارزات طبقه کارگر نیز برانداخته نمی شود. شناخت ذات و جوهر و تبدیل دریافت اشکال خاص بروز قوانین به فهم از خود این قوانین عام، نه صرفا با مبارزه خود انگیزه و با فعالیت صرف عملی و تجربی بل فقط با تحقیق و پژوهش علمی مداوم و دامنه داری امکان پذیر است.

کارگران امکان دریافت علمی ساخت اقتصادی - سیاسی سرمایه داری و خصال تضادهای ماهیتا آشتی ناپذیر آن را نمی یابند زیرا تضاد دیگری در این ساخت وجود دارد که مانع از شناخت آنها میشود.

در نظام سرمایه داری، خواه سرمایه داری پیشرفته کشورهای امپریالیستی و خواه سرمایه داری های عقب مانده (صدور مواد خامی و صنایع مونتاژی) یا ساخت های ترکیبی کشورهای تحت سلطه امپریالیسم را در نظر بگیریم، تقسیم کار بزرگی بین کار فکری و یدی موجود است. این تقسیم کار از جوامع طبقاتی گذشته به جامعه سرمایه داری می رسد و این جامعه آن را به سرحد کمال می رساند. این تقسیم کار شناخت کارگران را از مناسبات سرمایه داری در قیاس با یک شناخت تمام عیار علمی، در حد یک شناخت حسی، تجربی و ناکافی نگه می دارد.

برای تبدیل بازتاب و شناخت حسی، نمودی، خاص و جزئی مناسبات گوناگون جامعه و شکلهای تکوین مبارزه به بازتاب عقلایی، ماهوی، عام و کلی، تبدیل آگاهی و مبارزه خودانگیزه جاری به یک مبارزه آگاهانه، مستقل و انقلابی، فراگیری علم و دانش برای کارگران ضرورتی حیاتی است. ■

(پایان)

افزوده ها

۱- بالا رفتن سطح آموزش رسمی کارگران، یکی از نموده های رشد طبقه کارگر ایران به شمار می آید. در گذشته برای استخدام در بخش تولید و خدمات برای بیشتر کارخانه ها و موسسات سطح سواد کارگران اصلا مطرح نبود و یا حداکثر سطح آموزش برای استخدام، پایان دوره ابتدایی قرار داده می شد. اما در دوره کنونی داشتن مدرک دوره راهنمایی نیز